بعجز خویشتن گردد اقرار
بود در خود معیار اشعار

اما بعد این مکنون معانی و گوهر موزون سحر بیانی خاطف ابصار افکار جز لقه
انظار ابو نار فیضان طبع غواص بحر قوت قدسی الحکیم الشهیر بالمحقق الطوسی یعنی نسخه

معیار الاشعار
میزان الافکار

شرح آن کتاب وافی در علم عروض و قوافی از نتایج طبع وقاد علامه زمن خلاق معانی و
سخن مولانا مفتی محمد سعد الله عم فیضه و اتقاه بحسن تصحیح شارح ممدوح … ماه صفر ۱۲۸۲ بتحریر

جلوه افروز مطبع علوی باهتمام علی بخش خان … گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد سید المرسلین وآله الطاهرین اما بعد این مختصری
در علم عروض و قوافی شعر تازی و فارسی که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا
معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است مقدمه در بیان ما[هیت]
شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است **فصل اول** در حد
شعر و تحقیق آن **شعر** نزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما **کلام** الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد
و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی به تکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست یا بچشم
مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد از آن جهت که مشتمل باشد بر حدوث
صوتی یا خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را و اگر چه مستجمع وزن و قافیه باشد

از قبیل شعر نشمرند و حکم هذیانات اهل جنون و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند
حکم الفاظ معنی دار باشد ازانجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان ازان الفاظ حاصل آید پس کلام
شعر را و غیر شعر را اینجا منبس ست واما تخییل تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند
بسط یا قبض و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی
شود ازو مانند اقدام بر کاری یا امتناع ازان یا مبدا حدوث هیاتی شود درو مانند رضا
یا سخط یا نوعی از لذت که مطلوب باشد الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب ماهیت شعر
شمرده اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت او می شمرند پس بقول یونانیان از فصول
شعر باشد و بقول این جماعت از اغراض و بشابت غایت ست واما **وزن** هیاتی ست تابع نظام
ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار که نفس از ادراک آن هیات لذتی مخصوص
یابد که آنرا درین موضع ذوق خوانند و موضوع آن حرکات و سکنات اگر حروف باشد آنرا شعر
خوانند والا آنرا ایقاع خوانند چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیات مدخلی عظیم ست و باین سبب
بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند
و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب و بعضی را نبود و عادت را
هم دران باب مدخلی تمام ست و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف
امم مختلف ست و وزن اگرچه از اسباب تخییل ست و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و
اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد اما اعتبار تخییل دیگر ست و اعتبار وزن دیگر و نیز اعتبار وزن
ازان جهت که وزن ست دیگر ست و ازانجهت که اقتضای تخییل کند دیگر و باتفاق وزن از
فصول ذاتی شعر ست الا آنکه مناسبتها باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتام مانند
اوزان مستزاد نیها و بعضی لا سکونها و شاید که بعضی امم ازان سبب مشابهت از اوزان شعر شمرند

وبعضی بسبب عدم تناسب حقیقی نشمرند پس ازجهت در اعتبار وزن باشد که خلاف

افتد واما قافیه تشابه اواخر ادوار باشد ومراد از تشابه اینجا اتحاد حروف خاتمه است با اختلاف

کلمات مقاطع یا آنچه در حکم مقاطع باشد در لفظ یا در معنی ومراد از دورها درین جا یا مصراعها

که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی یا بیتهای تام چنانکه در قطعه ها وقصیده ها و باشد که هم

در بعضی مصراعها وهم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات و در اشعار و باشد که در دورها که اجزای

یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهار خانه وغیر ان واگر در غیر شعر اعتبار

کنند آن را سجع خوانند و باشد که اتحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بتقارب آن

در مخارج اقتصار نمایند و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری

دیگر با آن وچنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است وحشوی بزبان فارسی

کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی وآن را یونه نامه نام نهاده پس ازین تحقیقها

معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح

اما از فصول ذاتی بعضی انواع شعر است مانند قصیده وقطعه وغیر آن وحد شعر بحسب عرف

اهل روزگار بموجب این تحقیق کلام موزون باشد وبس واگر اعتبار قافیه در حد شعر

واجب شمرند کلام موزون باشد بر وجهی که چون قید این زیادت از یکی شود دران قرائن مقفی

باشد **فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان وقوافی** در

لغات لغت در رزانت وخفت مختلف است چه تازی مثلا بالقیاس با پارسی برزانت وثقل

نزدیکتر باشد وپارسی بخفت مایل تر واسباب اختلاف یا ماهیات حروف باشد وآن چنان بود که حروف

مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوار باشد مانند ضاد وثا وظا در تازی و در بعضی بعضی آن

و یا ماهیات حروف باشد وآن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا کمیت بهتر بود

ماند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات دران لغت متحرک باشد و در بیشتر لغات بخلاف آن
و یا بکیفیت تمام‌تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد بخلاف پارسی که
حرکات در وی مختلس بود مانند حرکت حرف را در لفظ پارسی و اوزان هم در رزانت و خفت
مختلف باشد هم بحسب اختلاف و اتفاق اجزای و رها و هم بحسب کثرت و قلت حرکات در هر
دوری و لامحاله وزن گران تر بلغتی مانند آن خاص‌تر تواند بود مثلا در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در اد وار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسان‌تر بود
و بر انچه حرکات کمتر باشد کلفت تر پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بطبع
و به این سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر
گویند در بداهت نظر آنرا موزون نشمرند و همبرین قیاس در قوافی چه باشد که اندک تفاوتی
در لغتی گران‌تر محسوس باشد و در لغتی سبکتر یا محسوس مثلا ضرب و سلب در تازی قافیه را
شاید و در پارسی از جهت اختلاف را و لام نشاید

فصل سوم در ذکر صناعتها که شعر را

به آن تعلق باشد چون این قواعد ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس است بحث از نفس الفاظ
آن تعلق بصناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب معانی از عموم علما
و از تحسینات و تزیینات هر دو که از جمله عوارض کلام باشد تعلق بصناعاتی که بآن خاص است
مانند علم خطابت و علم بیان و علم رسل و علم محاسن و بدایع سخن که آنرا علم صنعت خوانند و
علم تعرف معایب و عللها آن که آنرا علم نقد خوانند و اما تخییل بحث از ان تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد
و وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار
مطلقا تعلق بفنی خاص دارد هم از ان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از
استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص بابل یعنی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم

عروض خوانند و اما قافیه بحث از آن هم بصناعتی منفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این
دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات مختلف باشد چنانکه گفتیم بحسب اصطلاحات مذکوره
و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر و علم صنعتها و بدایع که در شعر افتد
و علم نقد شعر از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این معانی مقرر شد در
علم عروض شروع کنیم بالله التوفیق

فن اول در علم عروض و آن فصل ست

فصل اول در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکاتست

در علم ایقاع از صناعات
موسیقی مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات متتابع باشد و از سکونات متناسب که میان آن نقرات
افتد و چون خواهند که از آن عبارت کنند بازای نقرات حروف متحرک ایراد کنند خاصه حرفهای که
از اطلاق نفس از مخرج آن حرف بعد از حبس تام حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات
حروف ساکن خاصه حروف غنه و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود مثلا گویند تن
تن و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد بجای نقرات باشد و حروف ساکن
بجای سکنات و در علوم دیگر تقرر کرده اند که حروف در اصل دو نوع است یکی مصوت و یکی صامت
و مصوت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و ممدود حروف
مد که اخوات آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند و حروف صامت باقی
حروف است و واو و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف افتد یکی مصوت که حروف مد مذکور
است و آن حروف جز ساکن نتواند بود و دیگر صامت که هم متحرک باشد و هم ساکن اما در واو
و یا ظاهر است و اما در الف صامت را همزه نیز خوانند و بحرف صامت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آنکه
حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت مقصور باشد
حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و از آن مقطع مقصور خوانند مانند چه و اگر ممدود باشد مقدار فصل

ممدود یا مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرک و حرفی ساکن شمرند و آن را مقطع ممدود

خوانند و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد باشد هم ساکن شمرند و چون تحقیق حروف

متحرک و ساکن کرده شد گوییم در زبان عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت

شش است مقصور که آن را حرکات سه گانه خوانند و از حروف نمی شمرند و سه ممدود که آن را حروف

مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه مصمت هشت حرف ساقط باشد

و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است و پنج حرف مصمت دیگر درین لغت زیادت

شود و آن پا و چیم و ژا و فا و کاف است و دو حرف مصوت ممدود که یکی از آن حرفی است

که میان ضمه و فتحه باشد چنانکه در لفظ شور افتد که بتازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره

و فتحه باشد چنانکه در لفظ شیر افتد که بتازی اسد باشد و این حرف بتازی بکار دارند و

آن را اماله خوانند اما از اصل لغت نشمرند و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان

ضمه و کسره که در دیگر لغتها بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن استعمال کنند و

گویند کسرتیست باشمام ضمه اما در فارسی نیفتد و حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف

حادث باشد مثلاً چنانکه از ترکیب یکی از حرف مد با غنه نون در لفظ دون و دان و دین باشد

و امثال این افتد که بر وزن دُو و دَا و دی باشد و چنانکه از ترکیب یکی از حروفی

که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو باشد در لفظ خوش و در بعضی لغات عجم در لفظ

درغوش که بجای درویش گویند و در لفظ گوس که بجای بس گویند واقع باشد و دلیل

بر آنکه هر یکی ازین حرفها یک حرف است آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که

کتابت مشتمل بر چهار حرفست در تلفظ مرکب از دو حرف است چه بر وزن نان است همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت

چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غوش که مرکب از ضمه و کسره

و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها یک حرکت ست آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود و در پارسی حرکتی دیگرست که آنرا هیچ کدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آنرا حرکت مجهول و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف اول لفظ پارسی که بر وزن فاعلن ست و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه بیکی از حرکات مذکور منسوب نیست باک او در عبارت مضایقه نیست اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد بدلیل وزن و غرض ازین تفصیل آن ست که تا بر حروف مفرده و مرکبه و فرق میان هر دو و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف بمثابه انضمام حرفی ست با او و باین مقصود شویم و گوییم اصناف حرکات مذکور در وزن شعر یک حکم دارد و حروف که الفبی کلمات اند یا متحرک اند یا ساکن و بر عروضی نیست که ماهیات حروف و حرکات و اعداد او شناسد و اصناف آن هر یک وقوف یابد چه آن کار لغوی ست آنچه او را ضروری ست آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف فرق کند و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمیز میکنند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست و اگرچه اسباب آن مختلف ست اما نزدیک عروضیان حرف متحرک را مطلقا یک علامت ست چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا و الله اعلم

فصل دوم در معرفت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر

در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر حرف متحرک ست و ساکن ست اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن

حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب و بسیار حروف هست که مکتوب هست و ملفوظ نیست مانند

الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند و واو که در آخر اسم عمرو نویسند و همزه وصل

که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف و در پارسی

مانند واو عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف یا و ها که در آخر کی و چه و نه نویسند و واو در آخر

دو و تو و امثال آن و همچنین بسیار حرف هست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند

واو له و یای به در تازی و الف الله و سموات و همزه جبرئیل و تنوینات و تشدیدات چه حرف

مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک و در پارسی مانند الف مد

در آب و آس و تشدید اره و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع آورند یکی در اصل کلمه چنانکه

در لفظ غرنده و بران گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف

یا مضاف الیه یا کلمه که بای امر یا میم نهی بر و سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن یا حرفی بر و

سابق بود که در لفظ نباید مانند واو دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده و در غیر امثال

این مواضع تشدید قبیح بود و در هیچ کدام ازین مواضع تشدید واجب نبود اگر بیارند هم روا

بود و بر جمله چندانکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید در آن لغت اصلی

نیست و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت و از فصل

گذشته معلوم شده است که حرف مرکب از دو حرف ایکی مثل بباید گرفت و بدانکه اول

شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر بود و در میان شعر زیادت از یک

ساکن نیفتد چه حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل

شود و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کلفت کند و در تازی زیادت

از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از سه حرف مد

با ادغام افتد چنانکه در سار ربا یا غنیه چنانکه انذر سهم و هیچکدام در اثنای شعر جائز نشود و اما در یک

اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی

ازان بحقیقت ساکن نبود ولکن مجهول الحرکه باشد اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد

و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه

در وزن در مقابل متحرک افتد مثلا کار کن یا مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت

و اما سه حرف چنانکه در لفظ راست و بخت و شور باشد و همیشه حرف اول از امثال

این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود بعضی ازین سه حرف انجای

دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک یک حرف در عبارت بدزدند مثلا راست گو بر

وزن فاعلن گویند و بعضی همه حروف در عبارت آرند تا راست گو بر وزن مفتعلن

شود و اگرچه وجه اول از گرانی خالی نبود اما دوم گران تر باشد و شعرا بیشتر بر وجه اول

استعمال کنند و اگر حرف آخر متحرک شود خالی نبود از آنکه بعد از وی متحرکی دیگر آید یا ساکنی آید

اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلا راست و گرد درین صورت دزدیدن یک حرف در عبارت گران تر بود از

آوردن همه بخلاف صورت اول و سبب آنست که در صورت اول دو حرف بازا حرفی متحرک ا

و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف ست اما اینجا دو حرف بازای حرفی ساکن می افتد پس

عبارت ازان بر وزن مفتعلن هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر

باشد درین صورت شعرا بیشتر وجه اول را اختیار کرده اند و اگر بعد از حرف متحرک حرفی ساکن آید

بر ینگونه که لفظ راستی مثلا حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و درین صورت

کلفت زائل شود و این حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست درمیان شعر اما اگر در آخر

شعر افتد هرچه مجهول الحرکه بود ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار باعتبار

ملکنند و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد این است حکم حروف ساکن
متحرک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند و چهارم بطریق زحف افتد و گران
شمرند و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرک متوالی هم اصلی نباشد
و بطریق زحف افتد و تخفیف را تسکین اوسط جائز دارند چنانکه بعد ازین گفته آید و آخر هیچ
شعر نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید چنانکه اول ساکن نشاید این جمله باید که مقرر باشد
تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست از تحلیل شعر بارکانی
که ازان مؤلف باشد و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن بحذف و ا
غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثلا تقطیع این بیت
که بنام خداوند جان و خرد ٭ کزین برتر اندیشه برنگذرد ٭ برین منوال نوشته اند بنامی
خداون ٭ دجانو ٭ خرد ٭ کزی بر ٭ ترندی ٭ شه برنگ ٭ ذرد ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعولن
فعل ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعولن ٭ فعل ٭ و ازینجا معلوم میشود که تا بحرها و وزنها و ارکان
آن ندانند تقطیع ممکن نباشد چه این بیت همچنانکه برین وزن که فعولن فعولن فعولن فعل و بار
تقطیع توان کرد برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن فاعلن و بار تقطیع توان کرد برین وزن نیز که فعولن مفاعلن
مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع تحقیقی بود
و آنچه بمیزان زن بود داماته تقطیع بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سیوم در اجزای ثانیه شعر که از**
حرف متحرک و ساکن مؤلف شود اول تألیفی که حرف را ممکن شود تألیف از دو حرف بود و آن مؤلف را
سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باشد پس اگر حرف دوم ساکن بود آنرا **سبب خفیف** خوانند و آن
مساوی مقطع ممدود باشد و اگر متحرک بود آنرا **سبب ثقیل** خوانند و در اصل شعر پارسی سبب
ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بحرفی دیگر پیوندد سه متحرک یا زیاده متوالی

شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از اعتدال خارج ست و تالیف دوم از سه حرف

بود و آنرا وتد خوانند و هر سه متحرک نشاید چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد

پس اگر دوم ساکن بود و سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شود و آن مولف

را وتد مفروق خوانند و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند و تالیف از

زیاده ازین عدد متحمل باشد بتالیف از دو دو یا سه سه یا از هر دو پس اول تالیفی که شعر را باشد

اسباب باشد یا از اوتاد و مثال هر چهار به پارسی این ست بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد

وتد مفروق مینی وتد مجموع علامات هر یکی در دوائر بر قیاس انچه گفتیم معلوم باشد و بااسباب

و اوتاد را اجزا اسخوانیم چه اجزای اولی که حروف و حرکات شعر خاص هستند و در

عروض تازی مولفی را که از چهار حرف بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله

صغری خوانند مثالش فعلن و آن مولف از دو سبب بود اول ثقیل دوم خفیف و مولفی را که

از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و آن مولف از

سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو نه از آن تالیفات اول باشند و عادت عروضیان

آن باشد که درین موضع ابیات مرکب ازین اجزا ایراد کنند برین منوال از سبب

خفیف بتازی بیت اسمع منی یا ابن الدنیا اعمل خیرا تزدد حسنا رکض مخبون

مسکن یا رجز مطوی مسکن یا رمل مخبون مسکن یا هزج مکفوف مخنق و بپارسی

بیت یاری گز من و ری جوید عشقش ز ی من تا کی جوید و از سبب ثقیل تنها شعر محال

ست اما بتازی چنین بود و لذلک و عدا تحمک تجهد و طلب برکه شمک و بپارسی

چنین بسیر تو زچه نشده زلی چنر تو که هنر تو بده زبرکت بدر تو و از وتد مجموع بتازی شعر

فطالما و طالما و طالما بفتی مکفه خالد و اطعمار جز مخبون و بپارسی چنین بیت

چرا عجب بندارم از نگار من که بی گنه بردن شد از کنار من رجز مخبون یا شرح مقبوض

مفروق بتازی شعر لا اری من الفؤاد بیزار اگر ذان مثل بجو شادن سوا گردل مکفوف

وبپارسی شعر انچه از ستم بروی من رسید هیچ از دیده در جهان ندید مل مکفوف بحروف

آو اخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تواند بود چنانکه گفتیم و از فاصله صغری بتازی شعر ابت کام مرهم

اثراها وسمعت لغا بهم خبر از کفی مخبون و بپارسی بیت ببری صنما دل و جان ز

لبکان برهی ندهی زرهی ز کفی مخبون و از فاصله کبری بتازی شعر و تعل منع خیر طلب

و عجل منع خیر تؤده رجز مخبول و بپارسی شعر صنم من زبر من نبروی ولک من

نشنوی رجز مخبول و بیشتر ازین ابیات ناخوش ست خاصه بپارسی فصل چهارم در ارکان

شعر که مولف بود ازین اجزا خلیل احمد که عروض تازی استخراج کردست عبارت از ارکان

شعر بالفاظی کرده ست که از لفظ فعل مشتق باشد چنانکه اهل موسیقی بلفظی کنند که از تا و نون مولف

باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده ست و ارکان شعر بعضی بطبع

آید و آنرا اصول خوانند و بعضی بخیان و آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی باشد

بلند نبود و باین سبب رباعی و سداسی اگه از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود از اصول

نشمرند و هر رکن که دراز شود و هم بلند نبود از جهت آنکه اقتضای ملالت کنند و ازین سبب زیاده

از سباعی در اصول مستعمل نیست پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مولف

از سببی و وتدی بود اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه

وتد مقدم بود و مرکب بر وزن فعولن بود و دوم آنکه سبب مقدم بود و مرکب وزن

فاعلن بود و این هر دو در شعر تازی از اصولند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست و

دیگر تالیفها ممکن که در خماسی افتد و این ششم نوع باشد از اصول نه شمرند و

اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف از ان سه نوع تواند بود اول آنکه وتد بر هر دو سبب مقدم بود و این بر وزن **مفاعیلن** بود دوم آنکه میان هر دو سبب بود و آن بر وزن **فاعلاتن** بود سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن وزن **مستفعلن** بود و اگر وتد مفروق بود سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بر وزن **فاع لاتن** دوم وزن **مس تفع لن** سوم بر وزن **مفعولات** و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است و در کتابت بعضی فرق کنند بآنکه اجزای صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن از اصول اند و شش ده تالیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتدی مجموع و سببی ثقیل و سببی خفیف نامولف از وتدی مجموع و فاصله صغری هم از اصول شمرند و آن **مفاعلتن** و **متفاعلن** ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بتحقیق و پنج در لفظ و آن فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی ده بتحقیق و هشت در لفظ چه فاعلن مفاعلتن و متفاعلن هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع کنند یک دائره جهت فعولن فاعلن و بر دور نویسند علامات متحرک و ساکن و بازای آن حروف این کلمه **که بهی کن** تا اگر آغاز از کاف کنی بهی کن بر حوالی دائره بگردد بر وزن فعولن و اگر آغاز از کاف کنی کن بهی باشد بر وزن فاعلن و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن و بر دور و باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه **دو تن یک دل** تا ابتدا از هر متحرک که کنی یکی ازین ارکان در تمامی دور حاصل

آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود چنان بهتر که درین موضع دو دایره
آورده شود یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بگردد و
سبب جزو از وتد نشود یا برعکس دایره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند و بر و نویسند
بدین شکل تا هر دو رکن ازو خوانده شود و صورت دوائر اینست :

فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد ارکان اچون چند بار تکرار کنند تا
معتدل بود نه دراز ممل و نه بس کوتاه مخل وزن مصراعی حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه یا قصیده
یا غیر آن و کمترین عدد تکرار دو باشد و بیشتر چهار و زیادت ازین بسبب از حد تعمل بنا شد پس بیتی از چهار رکن بود
یا از شش یا هشت رکن مکرر در موضعی که یاد کرده شود و جمله ارکان متشابه بیکدیگر شبیه بود تکرار این بحرها از تکرار رکنی
بود یا از خلط دو رکن متشابه و خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یا بکیف اما بکم چنانکه فعولن با مفاعیلن باشد
چه هر یکی مولف از وتدی مجموع و سببی خفیف است الا آنکه یکی را زیادت سببی خفیف بیشترست و همچنین فاعلاتن فاعلن
و مستفعلن فاعلن اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد چه تالیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک
وتدست الا آنکه وتد در یکی مجموع است و در یکی مفروق و همچنین مس تفع لن را با فاعلاتن
و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن و خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است پس
سباعیات بسیطه پس خلط سباعیات با یکدیگر و ختم بخماسیات بسیطه کرده است اما
خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مولف از پنج حرف باشد و این را کوتاه شمرند
و عادت چنان رفته که بحر در دایره همچنانکه ارکان طبیعی نهند :

که تغییر با وزن راه نیافته باشد بعد از آن بعلل و تغییرات ارکان غیر طبیعی از انجا بر انگیزند عدد
ارکان نیز بر تمامترین وجهی ایراد کنند تا بحذف بعضی از آن دیگر وجوه مستعمل بر می انگیزند
پس فعولن مفاعیلن را مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده و لا محاله بیتش مثمن باشد
وچون مصراعی از آن در دائره وضع کنند تا آخر باول متصل شود شاید که بهر یکی
از اجزای پنجگانه ابتدا کنند پس ازین دائره پنج بحر خیزد ا برین وزن فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن واین بحر را **طویل** نام کرده چه در لغت تازی ازین درازتر
بحر نیاید ب آنچه ابتدایش از جزو دوم باشد از وزن مذکور برینگونه لن مفاعی لن فعولن
مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن واین را **مدید** نام کرده
ج آنچه ابتدا از جزو سوم باشد برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین
وزن بتازی شعر نیافته اند و بهرامی می گوید بپارسی برین وزن اندک شعر دیده ام و
این را **مقلوب طویل** نام کرده است د آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد برین وزن که
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آن را **البسیط** نام کرده ه آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد برین
وزن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم بتازی شعر نیافته اند و بعضی ازین وجه مهمل
را عریض و عمیق نام نهاده اند این ست پنج بحر که ازین دائره ممکن ست که برخیزد و در جمله
بحور این دائره در زبان پارسی متروک ست و آنچه گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه بایشان واین دائره را دائره مختلفه خوانند و مصراعی گفته اند که درین
دائره نهند تا همه بحور از آن بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور افتد و آن مصراع بر وزن
طویل این ست ع بمن بر گذر ای سیمتن در نگر گه گه و بر وزن مدید ع بر گذر ای سیمتن در نگر
گه گه بمن و بر وزن مقلوب ع گذر ای سیمتن در نگر گه گه بمن بر و بر وزن بسیط ع

میزان الاوزان

اسی مثمن زرنگانگه بمن برگذرد و صورت دائره اینست

دائره مختلفه

واما آنچه از سباعیات بسیط خیزد ابتدا بمولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار یک رکن سه بار بکار داشته اند و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را **وافر** نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند برین متفاعلن متفاعلن متفاعلن این بحر را **کامل** نام نهاده است و پارسی گویان گفته اند ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب ست هم ممکن ست و برین وزن باشد فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک این وزن هم مهمل ست و بیت ازین دائره بر وزن وافر چنین بود ع بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا و بر وزن کامل چنین باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل و این دائره را دائره مؤتلفه خوانند و در پارسی بر بحور این دائره هم شعر نگفته اند الا آنچه بوجه تشبه عربیه بتکلف گفته اند و صورت دائره اینست

کامل متفاعلن ۶ بار

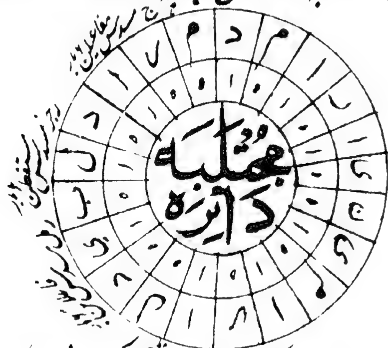
مهمل

دائره مؤتلفه

میزان الافعال

میزان

و بعد ازین آنچه از رکن سباعی مولف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک
مصراع از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت
بتازی مسدس باشد و بپارسی مثمن و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن آید مفاعیلن سه بار
یا چهار بار و آنرا هزج خوانند و اگر بسبب اول کنند برین وزن آید مستفعلن سه بار
یا چهار بار و آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند برین وزن آید فاعلاتن سه بار یا چهار
بار و آنرا رمل خوانند و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل
دلارامی نیارامد ؛ و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی دلارامی نیارامد مرا ؛ و بر وزن رمل
مسدس چنین باشد ع بی دلارامی نیارامد مرا دل ؛ و اگر بعد از نیارامد نگارینا در افزائیم جمله
مثمن شود و این دائره را مجتلبه خوانند و مثمن را مجتلبه زائده و صورت دائره مجتلبه اینست

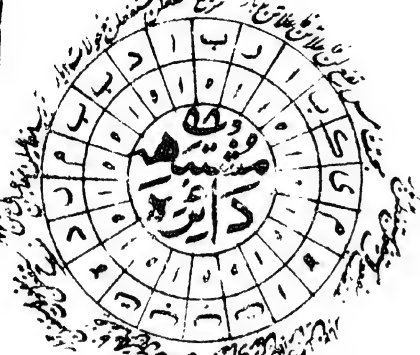


و زائده هم برین قیاس باشد و باید که همین بحرها بحذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج
برینگونه شود مفاعیل چهار بار و رجز برینگونه مفتعلن چهار بار و رمل بر این گونه فعلاتن
چهار بار و بیت دائره هزج برین منوال بود ؛ بیت ؛ مرا کس ندهد داد مرا کس نکند
شاد ؛ و بر وزن رجز بیت کس ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا ؛ و بر وزن رمل بیت
ندهد داد مرا کس نکند شاد مرا کس ؛ و این بحر را هزج مکفوف و رجز مطوی و رمل مخبون خوانند

و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند و بعضی بلقبی دیگر
خوانند و ما تخفیف را این دائره نیاوردیم و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق
بود هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی یکدیگر و آن از رکنی بود که مولف از دو
سبب خفیف بود و وتدی مجموع و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق
و تازیان مسدس بکار دارند یکمصرع از رکن مجموعی دو بار و رکن مفروقی یکبار و چون در
دائره بنهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن مولف از نه جزو باشد ا انکه ابتدا
بوتد و سبب رکن مجموعی رکن اول کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات
و این بحر را سریع خوانند ب انکه ابتدا بسبب دوم همان رکن کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مس تفع لن و این بحر مستعمل نیست ج انکه ابتدا بوتد همان رکن کنند
تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر بتازی مستعمل نیست و پارسی
آنرا قریب خوانند د انکه ابتدا بوتد و سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن
مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند ه انکه ابتدا بسبب دوم همین رکن کنند
تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن و این بحر را خفیف خوانند و انکه ابتدا
بوتد این رکن کنند تا این وزن باشد مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع
خوانند ز انکه ابتدا بوتد و سبب رکن مفروقی کنند و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن
و این بحر را مقتضب خوانند و بپارسی مستعمل نیست ح انکه ابتدا بسبب دوم
همین رکن کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن و این بحر را مجتث
خوانند ط انکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن و این بحر
نامستعمل است پس بحور مستعمل در هر دو لغت ازین دائره هفت است و بیت

دائره بر وزن سریع چنین بود ع بادہ بمن ده تو تا هم یکبار ۀ و بر وزن قریب ع
بمن ده تو تا هم یکبار باده ۀ و بر وزن منسرح ع ده تو با هم یکبار باده
بمن ۀ و بر وزن خفیف ع تو تا هم یکبار باده بمن ده ۀ و بر وزن مضارع
ع تا هم یکبار باده بمن ده تو ۀ و بر وزن مقتضب ع هم یک بار باده بمن ده تو تا

و بر وزن مجتث ع
یکبار باده بمن ده تو تا هم
و این دائره را هم دائره
مشتبهه خوانند و صورت
دائره و نقش میزان
این است



و در زبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان این بحور بسلامت ولیکن بحذف ساکن
سبب و مانند آن ارکان بکار دارند و دائره را که برین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند و سریع و منسرح
و مقتضب را اکثر مطوی مقید کنند و قریب و مضارع را مکفوف و خفیف و مجتث را مخبون سریع
مفتعلن مفتعلن فاعلات ع ... باده بمن ده تو تا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل فاعلات ع
بمن ده تو تا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو تا هم سه بار باده بمن
خفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع تو تا هم سه بار باده بمن ده و مضارع مفاعیل فاعلات مفاعیل
ع تا هم سه بار باده بمن ده تو و مقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع هم سه بار باده بمن ده
تو تا و مجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو تا هم
بمن و تا در دائره اول شد و باید که شعرا اینجا مخفف و نیز پارسیان بعضی ازین بحرها سالم مشتبهه مزاحفه نگویند

بکار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشند دو بار و بحرهای ممکن تا شش شد و سه بحر اول که رکن مکرر در اوائل مصراعها افتد و آن سریع ست و مهمل اول و قریب بیفتد و شش بماند بر ینگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلاتُ دو بار مصراع زن تو مرا باز رای خوب نگار را بوصل ✽ وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دو بار مصراع تو مرا باز رای خوب نگار را بوصل زن ✽ وزن مضارع مفاعیلُ فاعلاتُ دو بار مصراع مرا باز رای خوب نگار را بوصل ✽ زن تو وزن مقتضب فاعلاتُ مفتعلن دو بار مصراع باز رای خوب نگار را بوصل زن تو مرا وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دو بار مصراع بوصل زن تو مرا باز رای خوب نگار را وزن مهمل فاعلاتُ مفاعیلُ دو بار مصراع رای خوب نگار را بوصل زن تو مرا باز و از ین شش شه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف مثمن بسیار نیامده ست و مقتضب در پارسی نیامده ست و این دائره را مشتبهه زائده خوانند و بعضی القاب دائرها بر شکل دیگر کنند و ما این دو دائره نیاوردیم تخفیف را و باشد که بعضی دائره بنهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد مانند سریع و قریب و خفیف و بحر مقتضب هم در ان دائره آورند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره آورند و آماد رخماسیات بسیطه یکمصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار و دو بحر از ان ممکن بود که بر خیزد یکی آنکه ابتدا الوتد کنند و برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند و دوم ابتدا السبب کنند و برین وزن بود فاعلن چهار بار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رکض و متسق نام نهاده ست و اندکی شعر تازی بران بحر بعد از خلیل یافته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و چون در دائره بنهند بیتش بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی نیاید ✽ و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا.



واین دائره را متفقه خوانند وبرین صورت باشد

دائرهٔ متفقه

پس دوائر نزدیک عرب پنج است آ مختلفه ب موتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مختلبه ب منتزعه ج مشتبهه د مشتبهه ه متفقه و بحور که ازین دوائر ممکن است که بر خیزد سی و دو است و مستعمل نزدیک عرب ازین جمله پانزده آ طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم غریب و باقی مهمل است و نزدیک عجم ده است آ هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند واز دو دائره مشتبهه همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیاده گردد این است تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را عروض و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را حشو و باشد که رکن اول را چون جزو اول او وتدی مجموع بود متحرک اول او را از آن جزو بیفگنند واین معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن را ابتدا خوانند و بازای آن هر رکن را از دیگر ارکان که سببی خفیف در وی مجاور وتدی بود ساکن آن سبب

بیفگنند اسقاط او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی از و مساوی دایره باشد و هم بر آن
وجه که در آن دایره افتد مستعمل باشد مانند وزن اول از کامل و رجز چنانکه بعد از این معلوم
شود آن بیت را **تام** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان
دایره بود خواه هم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را
وافی خوانند و اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از و حذف کرده استعمال کنند آن را **مجزو**
خوانند و اگر از یک بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث
حذف کرده استعمال کنند **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود و مقفی او را
مصرع خوانند و اگر مصراع اولش از دوم جدا نشود او را **معقد** خوانند و عروض و ضرب را
اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود **منتقص** خوانند
و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز چنان نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را **فصل** خوانند
و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند و بعد از این بشرح تغیرات که در
ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

این رکنها که اصول بحرهاست هم بر آنگونه که در دوایر افتد
بنا در استعمال کنند و بیشتر چنان بود که در آن تصرف کنند بنقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی
یا بزیادت حرفی یا جزوی و وجه مستعمل او در هر بحر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دایره
بر اصل وضع باشد بی هیچ تغیر آن را **سالم** خوانند و اما در بنا باشد که سالم باشد و باشد
که معلول شود و هر تصرف که در وی رود نوعی از تغیر باشد و همچنانکه ارکان سالم را
اصول خوانند ارکان متغیره را **فروع** خوانند و بعضی بجای تغیر **زحاف** گویند
و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بی آن تغیر نیکوتر بود و بعضی زحاف

۲۳

اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بر جمله تغیر بنقصان بود یا بزیادت و تغیر بنقصان
یا خاص نبود بموضعی یعنی در هر موضع که آن رکن افتد آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود
با وائل ابیات و مصراعها یا با واخر آن و تغیر بزیادت همیشه خاص بود با وائل و یا با واخر
در اوسط نیفتد و هر یک ازین انواع یا بتازی خاص بود یا بپارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود
و چون سبقت در شعر تازیان راست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشانست بر اکثر
اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده است و آنرا القاب مناسب
نهاده و در پارسی و دیگر لغات همچنانست بلکه بعضی از آن فرو گرفته اند و بعضی
که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده و در وضع القاب بایکدیگر خلاف کرده اند
ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص است و چه آنچه مشترکست گوییم
تغیرات یا مفرد بود یا مرکب و مفرد آن بود که در آن رکن یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب
آن بود که زیادت از یک نوع افتد اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب
خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف
افتد دو نوع بود اول عام بود و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف
دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم و حرف اول و سوم و ششم نتواند بود
پس اگر حرف دوم بود آن رکن را بعد از اسقاط مخبون خوانند و اگر چهارم بود مطوی
و اگر پنجم بود مقبوض و اگر هفتم بود مکفوف و دیگر نوع خاص بود با واخر مصراعها و آن دو گونه
بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغیر مقصور
خوانند دوم آنکه سبب را بیفگنند و رکن را محذوف خوانند و اما آنچه در سبب ثقیل افتد یک نوع
بود و از تغیرات عام بود و آن تسکین متحرک دوم سبب باشد پس اگر متحرک دوم

سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغییر مضمر خوانند و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا باواخر و درین نوع تغییر عام نباشد اما آنچه باوائل خاص بود و اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا اخرم خوانند و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن بود و رکن را اخرم خوانند یا در مفاعلتن بود و رکن را اعضب خوانند و در غیر این سه موضع نبود و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر و بازای خرم رکنی را که در و خرم ممکن بود و از خرم بسلامت بود موفور خوانند و اما آنچه خاص باواخر مصراعها بود دو نوع بود یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند و دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ خوانند و نوعی دیگرست که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود در بعضی بحرها تا باز ازین مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته‌اند این تغییر خرم ست متحرک اول بیفتاده ست و بعضی گفته‌اند قطع ست و بعضی گفته‌اند متحرک دوم بیفتاده است و زجاج گفته ست این تغییر مرکب ست اول خبن کرده‌اند و بعد از ان تسکین حرف اول وتد کرده و این بقیاس نزدیکترست چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از مصراع و قطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر سه خاص ست باواخر مصراعها اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند و دوم آنکه متحرک دوم ساقط شود و رکن را مکشوف خوانند و سوم آنکه وتد بیفتد رکن را اصلم خوانند و اما تغییر زیادت که خاص بود باواخر مصراعها آنرا جزء خوانند

٢٦

و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و بیک حرف بود و زیادت از یک حرف نادر
تر بود و غایتش کلمهٔ مرکب از چهار حرف یافته اند چنانکه بعد ازین مثالش ایراد
کرده شود و آن تغیر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نباشد پس اولی آنکه این تغیر را از احوال
ابیات شمرند نه از احوال ارکان و اما تغیر بزیادت که خاص بود بآخر مصراعها
و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند پس اگر آخر رکن سببی خفیف بود
رکن را **مسبغ** خوانند و اگر وتدی مجموع بود **مذال** و دیگر آنکه سببی خفیف زیادت
کنند الا در آخر متفاعلن بعینه و خاص بود بوزن مجزو و بآخر بیت و رکن او را **مرفل**
خوانند و هر رکن را که تغیر آن بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از ان خالی بود آن را **معرّی**
خوانند اما **تغیرات مرکب** باشد که ثنائی بود و باشد که ثلاثی بود و از ان جمله بعضی
را لقب خاص بود و بعضی را نبود و بحسب ترکیب از ان عبارت کنند و ما در اثنای
ذکر فرعها که هر رکنی را مستعمل ست ذکر القاب ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم **فعولن**
را شش فرع مستعمل ست **اَفعولُ** و آن مقبوض ست **بَ فعلن** و آن اثلم ست فا یفکنند
از فعولن عولن بماند پس عولن چون غیر مستعمل ست ابدال باین لفظ کردند که مستعمل ست در
لغت و در وزن همان ست و در همه مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت می کنند
و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد **ج فَعَلُ** و آن اثلم ست و مقبوض و ملقب **اثرم**
خوانند و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب **نه فعول** و آن مقصور ست **ه**
فَعَل و این محذوف ست **و فع** و بعضی گویند **فَل** و آن محذوف ست و مقطوع و آنرا **ابتر**
خوانند و این فروع در متقارب افتد **فاعلن** را دو فرع ست **آ فَعِلن** و آن مخبون ست
و در مدید و بسیط و غریب افتد **ب فعلن** و آن مقطوع ست و در بسیط و غریب مستعمل ست

و بدانکه مفعولن در غیر اواخر مصراعها جائز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها
استعمال می کنند پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در شعث
گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود مفاعیلن را شش فرع
ست ا مفاعلن و آن مقبوض ست ب مفاعیلُ و آن مکفوف ست و این هر دو
در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست و در هزج تنها افتد د فاعلن
و آن اخرم و مقبوض ست و آنرا اشتر خوانند ه مفعولُ و آن اخرم و مکفوف ست و آنرا
اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست
و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی ایازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون
ب فاعلاتُ و آن مکفوف ست ج فعلاتُ و آن هم مخبون ست و هم مکفوف
و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان و
آن مقصور ست در مدید و در رمل افتد ه فعلان و آن مخبون و مقصور ست و در رمل افتد
و فاعلن و آن محذوف ست ز فعلن و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل
و مدید و خفیف افتد ح فعلن و آن ابتر ست و در مدید افتد ط فاعلیان و آن
مسبغ ست ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن
مشعث ست و در خفیف و مجتث افتد فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلاتُ
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون
ست ب مفتعلن و آن مطوی ست ج فعلتن و آن هم مخبون ست و هم مطوی و آنرا
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد د مفعولن و آن مقطوع
ست ه فعولن و آن مخبون و مقطوع ست و این هر دو در بسیط و رجز افتد و مستفعلان

وان مذال ست ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست
ط فعلتان و آن مخبول مذال ست و این چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر اطریق شذوذ
آمده است که خلیل نیاورده و آن مخبون اخذ ست بر وزن فعل و مس تفع لن
مفروق را چهار فرع ست آ مفاعلن و آن مخبون ست و در خفیف و مقتضب
و مجتث افتد ب فعولن و آن مخبون مقصور ست و در خفیف افتد ج
مستفعل و آن مکفوف ست د مفاعل و آن مشکول ست و این هر دو در خفیف
و مقتضب افتد و مفعولات را یازده فرع ست آ فعولات و آن مخبون ست ب
فاعلات و آن مطوی ست و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول
ست و در منسرح افتد د مفعولان و آن موقوف ست ه فعولان و آن مخبون
موقوف ست و مفعولن و آن مکشوف ست ز فعولن و آن مخبون مکشوف ست و
این چهار در سریع و منسرح افتد ح فاعلان آن مطوی موقوف ست ط فاعلن و
آن مطوی مکشوف ست ی فعلن و آن مخبول مکشوف ست یا فعلن و آن اصلم ست و این چهار در سریع
افتد و مفاعلتن را هشت فرع ست آ مفاعیلن و آن معصوب ست ب مفاعلن و آن
معصوب ست پس مقبوض و آنرا معقول خوانند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف و آنرا منقوص
خوانند د فعولن و آن معصوب ست و محذوف و آنرا مقطوف خوانند ه مفتعلن و این اعضب
ست و مفعولن و آن اعضب معصوب ست و آنرا اقصم خوانند ز فاعلن و آن اعضب
معقول ست و آنرا اجم خوانند ح مفعول و آن اعضب منقوص ست و آنرا
اعقص خوانند و این جمله در وافر خاص باشد و متفاعلن را یازده فرع ست آ مستفعلن
و آن مضمر ست ب مفاعلن آن مضمر ست پس مخبون و آنرا موقوص خوانند ج مفتعلن

۲۹

و آن مضمر و مطوی است و آن مخزول خوانند که فعلاتن و آن مقطوع است ه مفعولن و
آن مضمر و مقطوع است و فعلن و آن احذ است ز فعلن و آن مضمر و احذ است ح متفاعلان
و آن مذال است ط مستفعلان و آن مضمر و مذال است ی مفاعلان و آن موقوص و
مذال است یا مفتعلان و آن مخزول و مذال است یب متفاعلاتن و آن مرفل
است یج مستفعلاتن و این مضمر و مرفل است ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل است
یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل است و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع
هفتاد و سه است و اوزان آن سی و هشت و آن این است أ فع ب فعل ج فعل د فعلن
ه فعول و مفعول ز فعلن ح فعلان ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب فعلاتن
یج فعلتن ید مفاعل یه فعولان یو فاعلان یز مفعولان یح مفاعلن یط مفاعیلن
ک فعلات کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات کد فعلیان که مستفعلن کو مفعولات
کز فعلتان کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل لا مستفعلن لب فاعلیان لج
مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن لح متفاعلاتن
و از هشت وزن اصول چهار درین داخل است و چهار بیرون و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن
و مفعولات است پس جمله از اصول و فروع چهل و دو باشد و القاب این ارکان
که از جهت تغییرات نهاده اند آنچه مولف است در لقبها سی و چهار است بیست تغیرات
مفرد را و آن این است ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اجذ یج اصلم ید مشعث یه اثرم یو
اخرم یز اعضب یح مستّغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب او آن این است ا اشکل ب مخبول ج
معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اخرم ی اشتر یا اخرب یب اقصم یج اجم ید

اعقص و در شعث نظر ست یا مفرد ست یا مرکب این جمله تعلق بزبان تازی
دارد اما در فارسی تغیرات و القاب آن چنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی
بسیار وزنهاست که در بیشتر آن شعر گفته اند و نزدیک متاخران مشهور و مستعمل
و بسیار وزنها هست که متاخران بمعنوی استعمال کرده اند و آنرا اصول و فروع
بر وجهی دیگرست و نیز تغیرات مرکب ست که در پارسی مستعمل ست و افراد آن
مستعمل نیست مثلاً اخرب که عبارت از اخرم مکفوف ست در پارسی مستعمل ست
و اخرم مستعمل نیست و نیز پارسیان بر همه وزنهای تازیان بتکلیف شعر
گفته اند و اصول و تغیرات ایشان بکار داشته و بوزنهای دیگر از ایشان
متفرد شده و هر مصنفی از ایشان تغیراتی را که یافته ست غیر مستعمل
تازیان لقبی نهاده است که دیگران دران متفق نیستند با آنکه همه جماعت
اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت بلغت عرب آمیختگی تمام
دارد و بی آن مستعمل نمی تواند بود پس با مثال این اسباب جدا باز کردن
تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل
ست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذرست
پس اولی آنکه اینمعنی را التعرض نرسانیم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد
بعروض پارسی اختصار کنیم تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی
آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید و ما در القاب آنچه از
تغیرات مفرد باشد و عبارت ازان ضروری بود و آنرا لقبی بکار رسیده
است آنرا لقبی نهیم و آنچه از مرکبات هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی بحسب

ترکیب عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جملهٔ تغیرات عام که
به شعر پارسی خاص است یکی آن است که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد
تسکین اوسط روا دارند و در یک وزن محرک و مسکن با هم بیامیزند و این حکم
مطرد است الا آنجا که مانعی افتد مثلا باشد که بحر بسبب تسکین در بدل افتد
چنانکه درین وزن که فعلاتُ فاعلاتن اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن
شود که مفعولُ فاعلاتن و هر یک از بحری دیگر است پس تسکینی که مقتضی اشتباه
بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات را نظامی التزام کند مثل قصیده
مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن و تسکین عین مفتعلن آن نظام
را باطل گرداند پس درین موضع هم نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی
آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند بیک نسق استعمال
کنند بخلاف عادت تازی گویان چه این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در
محرک و مسکن چون مانعی نباشد این قاعده نگاه دارند و چون در اصول اوزان
پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست توالی سه متحرک اصلی نباشد بل
بسبب تغیری سابق بود و آن چنان بود که ساکن سببی خفیف بیفتد و
متحرکش مجاور دو متحرک وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین
بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد و ما این تغیر را تسکین نام نهادیم
و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعضی متاخران این رکن را مخنوق
لقب داده اند و قول زجاج چنان اقتضا می کند که چون وتد در میانه افتد چنانکه
در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین آن را مشعث خوانده اند پس اگر در آخر رکن افتد

چنانکه در مستفعلن که مطوی شود شاید که کسی آن را لقبی دیگر نهد و تا چون عبارت از تغیرات
بحسب ترکیب می‌کنیم آن را لقبی ننهادیم و حکمی دیگر که همه اواخر مصراعهای
شعر پارسی را شامل ست آن ست که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر
همه مصراعها و خلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آنجا که مانعی افتد
و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در بیش ممکن
باشد و مساوی دائره باشد یعنی تام بود چون مفاعیلن چهار بار پس الحاق
ساکنی دیگر با آخر مصراع خروج از دائره باشد و روا نبود و آنچه در شعر متاخران
ازین جنس یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع خلط قافیه بود مثلا در مثنوی
و اوائل قصائد که ابیات مصرع بود حروف قافیه متساوی باید پس در
عروض و ضرب خلط نشاید و در قصائد ضربها متساوی باید پس در ضربها (که در هر دو مصراع قافیه بود ۱۲)
خلط نشاید اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در خانهای ترجیع افتد روا بود و چون معلوم ست (سوای اول که مابیت ۱۲)
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر
مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند و چون این قاعده ممهد شد
گوئیم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر جزو آخر از رکن آخر سالم بود
ساکن دوم لاشک بر تسبیغ یا اذاله حمل باید کرد اما اگر آخر رکن اخر را تغیری
بنقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصور نتوان کرد چه در آخر یک
رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود پس از جهت اثبات تغیرات
دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد و علت اختصاص لغت پارسی بآن تغیرات
آن ست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست و

آنچه موجودست علت آن معین و مبین شده اما چون در لغت پارسی جایزست و در
غیر آن مواضع که در تازی یافته اند واقع می شود به تغییرات دیگر احتیاج می افتد
مثلا چون آخر رکن وتدی مجموع بود چنانکه در مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن
مفعولن آید بعد ازان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که
این رکن هم مقطوع ست و هم مذال یا مسبغ بل اولی آن باشد که همچنانکه قطع
عبارت از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم ست تغییری دیگر اثبات
کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و بس تا وتد بآن تغییر مشتمل بر متحرکی و دو
ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر
اندر شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد با وزن فعلن آید و بعد ازان در آخر
مصراع ساکن دو شود تا بر وزن فعلان شود نتوان گفت که این رکن هم احذ
ست و هم مسبغ بل اولی آن باشد که ساکن دوم از بقیه وتد نهند که اعقاکرده اند
و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف بیفتاده است و حرفی ساکن بمانده و ما رکنی را
که وتد او چنین بود مطموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه منن
واجب بود فاع ماند نتوان گفت که این رکن محذوف مطموس ست که انگاه مخبون نبوده
باشد بل اولی آن باشد که این دو ساکن را از بقیه وتد نهند و گویند دو حرکت
و یک حرف از وتد افتاده است و دو ساکن بمانده و ما رکنی را که چنین بود مدروس
نام نهادیم و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کردندی و چون
این معانی مقرر شد دعوی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد زائد بر آنچه عروضیان
عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگرست و آن فعولان

ست که مسبغ باشد و در متقارب افتد و فاعلن را چهار فرع دیگرست ا فاعلان
و این مذال ست ب فعلان و این مخبون مذال ست ج فعلن و این مخبون
مسکن ست د و هر چند در وزن همان ست که مقطوع اما علت تغیر غیر آن ست و
هر چند این تغیر بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست اما انجا در شمار نیاوردیم که اقتفا با
مخالفت این قوم میکرد ه فعلان و آن مخبون مسکن مذال ست و این قسم کلها در
مدید و بسیط که تشکیل گویند و در غریب هم واقع باشد و مفاعیلن را دوازده
فرع دیگرست ا مفاعیلان و این مسبغ ست و در هزج افتد ب فعولان و این
مقصور ست و در هزج و مضارع افتد ج فعول و این مقصور ست و بعضی متاخران
این را ازل نام نهاده اند د فعل و این محذوف مرتین ست و بعضی متاخران
این را مجبوب نام نهاده اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد ه مفعولان محقق
مسبغ باشد میم مفاعیلان برکن ماقبل متصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم بماند
و باقی برین وزن بماند و مفعولن محقق [illegible] ز فاعلن محقق مقبوض ح مفعول
محقق مکفوف ط فعلان محقق مقصور ی فعل محقق محذوف یا فاع محقق ازل [illegible]
فع محقق مجبوب و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد چنانکه غیر محقق فاعلاتن
مجموعی الصفت فرع دیگرست ا فعولان و این مخبون مسکن مسبغ ست [illegible] را
که شعث مخبون مسکن ست چنانکه گفتیم پس این فرع مشعث مسبغ باشد و بابن سبب
مفعولن را که مخبون مسکن ست اینجا نیاوردیم ب فعلان و این مشعث مقصور ست
ج فعلن و این مشعث محذوف ست و علت این غیر آن ست که در ابتر گفته آمد هر چند
در وزن همان ست و این هر سه در رمل و خفیف و مجتث افتد د فعول و این مخبون

مخذوف اعرج ست ه فعَل واین مخبون مخذوف مقلوع ست و فاع واین مخذوف
بعضی این را منع گویند ۱۲
مطموس یا مخبون مخذوف مدرس ست ز فع واین مخذوف اهذ یا مخبون مخذوف
مطموس واین چهار در رمل و مجتث افتد و فاع لاتن مفروقی را سه فرع دیگرست
فعول فعل فاع فع ۱۲
ا فعلن واین مخذوف مقصورست و بر وزن فعلن ست که ابترست در فاعلاتن مجموعی
پس از حذف و قصر فاعل بماند پس مسکن شود ۱۲
یا مخبون مشعث مخذوف که هم انجا باشد اما اینجا علت دیگرست ب فاع مجبوب
موقوف ست و هم بر وزن فاع ست اما اینجا علت دیگرست ج فع واین مجبوب
مکشوف و هم بر وزن فع ست که گفته آمد واین هر سه در مضارع افتد و مستفعلن
مجموعی را چهار فرع دیگرست ا مفعولان واین اسبغ ست و در رجز آید و در
به تسکین لام ۱۲
بسیط هم بکار دارند ب مفعولان واین مطوی مسکن مذال ست و در وزن
همان ست اما در علت دیگر و در رجز و سریع و منسرح آید ج فاع واین اهذ مقصور
ست د فع واین احذ مخذوف ست و هر دو در منسرح آید و مس تفع لن
مفروقی را فرعی دیگر نبود و مفعولات را چهار فرع دیگرست ا فعلان و
این مخبول موقوف ست و در سریع افتد و مسکن این وزن هم انجا شاید و
آن وزنی دیگرست اما عروضیان ذکرش نکرده اند ب فعلن واین مخبول
ای ذکرش نکرده اند از فعلان متحرک العین ۱۲
مکشوف مسکن ست و بر وزن اصلم ست اما اینجا علت دیگرست و هم در
سریع افتد ج فاع واین اصلم مقصورست د فع واین اصلم مخذوف هست
و هر دو در سریع و منسرح افتد این ست فروع این اصول که جهت اعتبار عروض
پارسی برانچه گفته امد یاد باید شد و جمله این سی و پنج ست و از اوزان دو
وزن دیگر با اینجا آوردیم الحاق باید کرد یکی فعلاتن و آن فعلان ست

۲۵

و دیگر ثمانی و آن مفاعیلان است و القاب تغیرات بسیطه سه در افزاید اعرج و مطموس
و مدروس و مرکبه چهار در افزاید مسکن و مخبق و ازل و مجبوب ولکن را بآن سبب
در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتد است و آن
تغییر بسیط باشد اما وقوعش موقوف است بر تغییر سابق پس جمله فروع مفرد
شود و جمله اوزان چهل و جمله القاب غیر مولف چهل و یک و باشد که بعضی تغیرات را
مشارکت با تغیری دیگر لقبی دیگر باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک
رکن یا از دو رکن حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرک بیش نباشد
نحو مستفعلن مفاعیلن ۱۲ نحو فاعلاتن فاعلاتن ۱۲
خالی نبود در بنا از آنکه یا سقوط هر دو بهم جائز نبود یا جائز بود و قسم دوم را حکمی نبود
اما قسم اول خالی نبود از آنکه ثبوت هر دو ساکن بهم جائز بود یا نبود اگر جائز بود و
لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم جائز بود پس گویند میان این دو ساکن معاقبه
است و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود و اگر هر دو ساکن
در یک رکن افتد یا بکف بود و اگر در دو رکن افتد و اگر بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود
اگر در یک رکن افتند یا بخبن چنانکه گفته آمد و رکنی را که بمعاقبه مخبون شود صدر
خوانند و رکنی را که بمعاقبه مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود
طرفین خوانند و رکنی را که در معاقبه سالم ماند بری خوانند و اگر ثبوت هر دو ساکن
بهم جائز نبود و لا محاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه
است

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر مقدمات
فراغت حاصل شد بعد از این بتفصیل بحرها و وزنهائی که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول
شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه عادت عروضیان است هر لغتی هست ایراد کنیم و آنچه ما را

در عروض پارسیان وجدا از ان ایشان به تحقیق نزدیکتر آید در هر موضع شرح دهیم

و عادت عروضیان چنان ست که هر وزنی را بیتی بمثال آرند و ابیات عروض عرب

هینه همان ابیات آورند که خلیل احمد آورده است چه دران عروض تصرف

نرفته است پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و شواهد مزاحفات که او آورده

است ما تخفیف کردیم اما در عروض پارسیان هر کسی ابیتی دیگر آورده است ما هم

رعایت ابیات معین نکردیم و انچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار و نهایت

که به تحقیق راجع با یک وزن ست وایراد امثله بازای همه اقتضای تطویل مفاید

می کند بعضی امثله که استغنا ازان حاصل باشد بنیاوردیم و ابتدا الطویل

کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران باو اقتدا کرده **طویل** از بحرهائی

ست که بتازی گویان خاص ست و شعر پارسی برین بحر بتکلف باشد و اصلش در

دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا بتازی و آنرا بکار دارند و عروضش همیشه

مقبوض و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند پس آن وزن مستعمل

سه باشد و شواهد این سه بیت ست **شعر** ابا منذر کانت غرورا صحیفتی

و لم اعطکم فی الطوع مالی و لا عرضی ٭ عروض مقبوض ست و ضرب سالم و تقطیعش بدینگونه

ابا من فعولن ذر کانت مفاعیلن غرورن فعولن صحیفتی مفاعلن و لم اع فعولن

طکم فططو مفاعیلن عمالی فعولن و لا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آن ست که

همه شواهد را همین گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد فهم کرده باشد باین تطویل

محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را امثله چندین شعر دنکند پس ما تخفیف را تقطیعات را

نیاوریم و بر یک مثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار کنیم بـ ...

الایام ما کنت جاهلا ٭ ویاتیک بالاخبار من لم تزود عروض و ضرب هر دو مقبوض شد

شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم ٭ والا تقیموا صاغرین الرؤسا عروض مقبوض

و ضرب محذوف است و بیشتر درین وزن فعولن که بر ضرب تقدیم بود مقبوض بکار به

دارند برین گونه شعر وفارقت حتی ما ابالی من النوی ٭ وان بان جیران علی کرام و در همه

اوزان علی الاطلاق هر کجا بیت مصرع آرند مانند ابیات اول قصاید عروض موافق

ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند و اما الطریق زحاف در طویل صدر مقبوض و اثلم

و اثرم شاید و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلم و اثرم اما سخت نادر بود و

در مفاعیلن که در حشو افتد معاقبه باشد میان یا و نون و اما در پارسی آنچه بتکلف گفته اند

بعضی هم بر منوال عرب گفته اند مثال وزن اول شعر ببردی دل و جانم بیک غمزه

ناگهان ٭ ببردی که من دادم تو خود دلی گناهی زان ٭ تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم

مفاعیلن بیک غم فعولن زناگها مفاعلن ببردی فعولن کمنداد مفاعیلن تو خود لی

فعولن گناهی زان مفاعیلن و در تقطیع پارسی هم برین یک مثال اقتصار خواهم کرد

و عادت عروضیان پارسی آنست که هر مثالی را مثالی مصرع ایراد کنند مثال مصرع

این وزن بیت برآمد ز رخسار نگارین من ماهی ٭ مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی

و بعد ازین ایراد مصرعات هم تخفیف خواهم کرد و بعضی عروضیان پارسی از زبان عرب

تجاوز کرده اند و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در روا داشته اند بر عروض مسبغ و معری

با ضرب مسبغ و عروض سالم یا ضرب هم سالم یا مقبوض مسبغ و معری و عروض مقبوض مسبغ

و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض و مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا

محذوف یا مختلط و در شکل مربع هم مثلها آورده اند و از همه مسبغ نزدیکتر سالم بود چنا

از یکدیگر جدا چرا بدینگونه ❊ بیت ❊ من از غم گدازانم ❊ تو بی غم گذارانی ❊ من از عشق نالانم ❊ تو بی عشق نازانی ❊ و اگر مسمّط باشد بهتر بود ❊ دیگر ارکان غیر عروض ضرب در تازی مزاحف بکار نتوان داشت که تکلف وزان و زحاف چون جمع شوند نفرت طبع زیادت گردد ❊ مدید ❊ هم از بحرهای تازیان ست و اصلش در دایره فاعلاتن فاعلن

چهار بار بود و در بنا مجزو بکار دارند و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن مستعمل ست و شواهد آن این شش بیت ست ❊ ا ❊ شعر ❊ یا لبکر انشروا لی کلیبا ❊ یا لبکر این این الفرار ❊ عروض و ضرب هر دو سالم ست ❊ ب ❊ شعر ❊ لا یغرّن امرأ عیشه ❊ کل عیش صائر للزوال ❊ عروض محذوف و ضرب مقصورست ❊ ج ❊ شعر ❊ اعلموا انی لکم حافظ ❊ شاهدا ما کنت او غائبا ❊ هر دو محذوف ❊ د ❊ شعر ❊ انما الذلفاء یاقوتة ❊ اخرجت من کیس دهقان ❊ عروض محذوف و ضرب ابترست ❊ ه ❊ شعر ❊ للفتی عقل یعیش به ❊ حیث تهدی ساقه قدمه ❊ هر دو مخبون محذوف ❊ و ❊ شعر ❊ رب نار بت ارمقها ❊ تقضم الهندی و الغارا ❊ عروض مخبون محذوف ست و ضرب ابتر و بعضی مشطور روا داشته اند اما خلیل نیاورده است و بطریق زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر بکار دارند و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن معاقبه باشد اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی عروض و ضرب هر دو مذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده و مشطور هم بکار داشته اند و مسمّط نزدیکتر و وافی تر بود و هم سالم برنگیند ❊ بیت ❊ باده برگیر ای صنم زود بر ❊

زار و نزار بت ۞ چند خواهی خورد غم و هم بکن از دل حزن ۞ و همه ارکان مخبن گفته اند و هم از
دیگران بهتر بود بدینگونه بیت زلبانت شکر ابکی بوسه چرا ۞ نکنی تا مرا نه بترسی ز خدا
و مشطور این بحر از بهر آنکه بر دل نزدیکتر بود خوش آید بدینگونه بیت نگ روای بید از گه
لطف کن در ما نگر مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود بهرامی از فرالاوی شاعر
نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است بیت نگاری
دلربائی ربود از من دل من ۞ من بیدل چگونه از و بوسه ستانم تو بر مجنبه و اخرب مثنی
هم از شعر او این است شعر بر نور جهان سیه و تنگ است ۞ تا با تو من آن بت بجنگ
است ۞ و برین قیاس در وافی و مجزو و مسبغ و معری و مختلط ذکر کرده و در مخبن و محذو
و مقصور و مختلط و همچنین اخرب و مکفوف اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری برین بحر
معلوم نشده است بسیط هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود و او را سه عروض و پنج ضرب است و بر شش وزن مستعمل است دو
وافی و چهار مجزو و ابیات این است شعر یا جار لا ارضین منکم به ابیته ۞ لم یلقها
سوقه قبلی و لا ملک ۞ عروض و ضرب هر دو مخبون است ب شعر قد اشهد الغارة
الشعواء تحملنی ۞ جرداء معروقة اللحیین سرحوب ۞ عروض مخبون و ضرب مقطوع است
و این هر دو بیت از وافی است مجزو شعر انا ذممنا علی ما خیلت ۞ سعد بن زید و عمرا من تمیم
عروض سالم و ضرب مذال است شعر ماذا وقوفی علی ربع عفا ۞ مخلولق دارس مستعجم ۞ عروض و ضرب
سالم اند ۞ شعر سیروا معا انما میعادکم ۞ یوم الثلاثاء بطن الوادی ۞ عروض سالم و ضرب مقطوع
است شعر ما هیج الشوق من اطلال ۞ اضحت قفارا کوحی الواحی ۞ عروض و ضرب هر دو
مقطوع اند و این چهار مجزو است و این بیت آخر را مخلع خوانند و دیگر ارکان مخب

بکار دارند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و عروض و ضرب مقطوع را مخبون واداراند تا باوزن فعولن آید و دیگر وزنی آمده از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن این بیت شعر است

آن شد آمد و نشوة و خنبد البازل، عروض مخبون آمده است و ضرب مخبون مقطوع و اما

در پارسی بتکلف در وافی بر عروض مذال یا معری با ضرب مذال و یا ضرب سالم و عروض

سالم با ضرب مخبون مذال یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرج و یا ضرب مقطوع

و عروض مخبون معری و مذال با ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون

یا اعرج یا مقطوع و در مجزو در عروض معری و مذال با ضرب مذال و عروض سالم

با ضرب سالم و اعرج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله او

و درین دو ضرب اخیر خبن هم بکار دارند تا باوزن مفعولان یا فعولن آید و قومی پندارند که مخلع هم

فعولن است که فرع مستفعلن است و در بسیط مجزو و نه چنان است بل مخلع اسم وزنی است

از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و خواه غیر مخبون و بسیاری

شاید که همه ارکان مخبون بکار دارند تا هر چه فاعلن بود مخبون بود و بس و شاید که هر دو

مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همه مواضع قصیده

مطرد بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جایی که خواهند شاید مثال

وافی عروض و ضرب سالم شعر از عشق آن بی وفا افتاده ام در بلا بیت هرگز نگوید

مرا برخیز و یکدم بیا، اگر عروض و ضرب مخبون کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود

همچنین گونه شعر کردم رهی صفانه ای بکولی وفا بیت دیدم نگار مرا جای تنگ و چه جا

مثال مجزو سالم شعر مستندی مکن بدین ستم بیت گو بر نیا و از عشق تو دم مثال مخلع مخبون

شعر کشتم در دو تن نگار من به که یکدیگر کنی بیت مثال همه مخبون بیت چرا

بت من بمن نمی نگرد ٭ بیک دو بوسه همی غم از دلم نبرد ٭ مثال آنکه موی ز مجزو شعر دو

مدار ای صنم لب لبم ٭ تا بفزاید بدل درطربم ٭ و ما امثله او زان باشد که از آن بیت تمام

نمی آریم که برین بحر ها در پارسی شعر یافته نشود الا مثالهای که بتکلف گفته باشند این بیت

بحر های داره مختلفه **وافر** هم از بحر های تازیان است و اصلش در داره مفاعلتن باشد

شش بار و در بناو راد و عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید یکی وافی

و دو مجزو ابیات این ست **شعر** لنا غنم نسوقها غزار ٭ کان قرون جلتها العصی

عروض و ضرب هر دو مقطوف ست و این وافی ست **شعر** لقد علمت ربیعة ان

حبلک واهن خلق ٭ عروض و ضرب هر دو سالم ست **شعر** اعاتبها و آمرها فتعصینی

وتعصینی ٭ عروض سالم و ضرب معصوب ست و این هر دو مجزو ست و در زحافش در دیگر

ارکان معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصم و اعقص

و اجم بکار دارند و اما بپارسی بتکلف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم

یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف بکار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم

و ضرب معصوب و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج

و این بحر و از این جهت باشد که اگر کسی ملمعی بگوید بیتهای پارسی او از هزج باشد

و بیتهای تازی او از وافر چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست

و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک واسط متحرکات بیش نیست مثال

وافی همه سالم **بیت** بتا غم تو برین دل من بزد علمی ٭ چنانکه از و بگرد جهان شدم

علمی ٭ مثال وافی عروض و ضرب مقطوف **شعر** چو برگذری همی بنگارم بر وی ٭ چرا

نکنی بتا نظری بکارم ٭ مثال مجزو سالم **بیت** بدی چکنی که می کسی ٭ زبان بگله او نکند ...

توند و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خلط ارکان سالم
و معصوب شاید و سکون اوسط همه جا جایز است اما درین بحر باید که نظام همه جا
محفوظ بود تا در تکلف جمع نشود و اگر همه جا سکن کنند بحر هزج شود **کامل** هم از
بحر تازیان است و اصلش در دایره متفاعلن شش بار باشد و در بنا او راد و عروض
و شش ضرب است و بر نه وزن آمده هشت پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش این است
ا شعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی ؛ و کما علمت شمائلی و تکرمی ؛ عروض و ضرب
هر دو سالم است **ب** شعر و اذا دعونک عمهن فانه ؛ نسب یزیدک عندهن خبالا ؛ عروض
سالم و ضرب مقطوع **ج** شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ؛ درست و غیر آیها القطر ؛ عروض
سالم است و ضرب مضمر احذ **د** شعر لمن الدیار عفا مرا لعهار ؛ هطل اجش و بارح ترب
عروض و ضرب هر دو احذ است **ه** شعر و لانت اشجع من اسامة اذ ؛ دعیت نزال
و لج فی الذعر ؛ عروض احذ و ضرب احذ مضمر است و این پنج وافی است **و** شعر و لقد سبقتهم
الی فلم نزعت و انت آخر ؛ عروض سالم و ضرب مرفل است **ز** شعر جدث یکون مقامه
ابدا بمختلف الریاح ؛ عروض سالم و ضرب مذال است **ح** شعر و اذا افتقرت
فلا تکن ؛ متخشعا و تجمل ؛ هر دو سالمند **ط** شعر و اذا هم ذکروا الاسائة اکثروا الحسنات
عروض سالم و ضرب مقطوع است و این چهار وزن مجزو است و بطریق زحاف در
دیگر ارکان و ضربها مقطوع و مرفل و مذال و مضمر و موقوص و مخزول بکار داشته‌اند
و پارسیان برین بحر بتکلف گفته‌اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم
یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر عروض احذ و ضرب هم احذ
... مضمر و در واحد ... مجزو ... عروض سالم و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل یا مذال

مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع هر دو و بعضی با عروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها

آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در هر قصیده یکسان

مثال هر دو سالم از وافی شعر نکنم بیا ای سان طلبه که جفا بود ... نه روا بود که چنین

نکنم نه روا بود ... و مثال هر دو مقطوع بیت چکنم که جز مراد خود ... دل ... چکنم که جز تو دل

همی نگراید ... مثال هر دو مرفل از مجزو شعر جهان تو کی نه ببینی ... چو کار

سفید کاری ... مثال هر دو سالم بیت نه روا بود که جفا کنی ... بکسی که با تو وفا کند ...

مثال هر دو احذ بیت نه نکو بود که کنی ... تو ز هیچ روی بدی ... مثال مزاحف از وافی شعر

بود که عشق تو سر آیدی ... یا آن دولت بمهر من نگر آیدی ... رکن اول مضمر و دوم موقوص

و سوم سالم ست و همه قصیده همچنین باید و اراد دیگر مثالها التطویل بلا فائده اقتصار

می کند این ست بحرهای دائره مؤتلفه هزج این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل ست

و اصلش تازیان را در دائره مفاعیلن شش بار ست و در بنا مجزو بکار دارند

و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و تنهاش این ست

شعر یا من ال لیلی الشهف لا ملاح فالعمر ... عروض و ضرب هر دو سالم

ست ب شعر و ما ظهری بباغی الضیم بالظهر الذلول ... عروض سالم و ضرب محذوف

ست و دیگر ارکان بطریق زحاف مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلط کنند عروض

هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان یا و نون معاقبه باشد و صدر را اخرم و اشتر

و اخرب بکار دارند و اما پارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت بار بود ...

انواع ... سالم و مکفوف و مکفوف هم دو نوع بود موقوف ... اخرب ... اخرم ... محذوف موقوف را

مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را بنامی دیگر شمرده اند ... از جمله ... عروض

و بحر هزج مثمن است و بر وی چهار وزن آمده است هزج سالم عروض و ضرب این نوع
را سه عروض و سه ضرب آورده اند و پنج وزن شمرده اند از آنجمله یکی آن است که مثمن
و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع و بیت مثمن این است بیت ترا از دنیا
همی گویند که دل در من نه بندی به ٭ تو خود می بیند نمیوشی ازین گویای ناگویا ٭ عروض و
ضرب هر دو سالم است بیار سی آن درازتر بیت نباشد و در آخر این وزن مسبغ نشاید
که از دائره بیرون شود و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آنرا
یکحرف شمرند مانند الف و نون پندارند که مسبغ است و خطا بود به امثال آن در میان
بیت بجای یکحرف افتد چنانکه گفته ایم وزن اول مسدس را عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه بیت الا ای نگار برخیز و پیش آر
می باده رخت هم رنگ و هم بوی ٭ وزن دوم را عروض هم مقصور است یا محذوف
و ضرب محذوف برین گونه بود بیت فروغ روی او چون نور خورشید ٭ نسیم زلف
او چون بوی عنبر ٭ وزن اول مربع را عروض و ضرب سالم بود بدینگونه بیت
بیار آن می که پنداری ٭ روان یاقوت نابستی ٭ و یا چون برکشیده تیغ ٭ پیش آفتابستی
وزن دوم را هر دو مقصور آورده اند و مثال بر اینگونه گفته اند بیت نمانده ستم
غریوان ٭ من باز بیاد هجران ٭ و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا
می کند که اینجا هر دو وزن آید یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را
عروض همان و ضرب محذوف و الا هر دو ضرب مسدس
نیز یکی گیرند و حقیقت آن است که در لغت پارسی میان این دو
وزن مباینت الا از جهت قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هم جدا شمردن

و مسدس یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را ... وزن حشو نباشد و در مربع متاخران شعر کمتر گفته اند خاصه بر وزن اخیر و در ... نوع دیگر ... وانبود هزج مکفوف درین نوع هم وافی و مجزو ... مسطور تعیینی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان مکفوف آورده اند و آنرا یک عروض و دو ضرب آورده اند و ... شش وزن شمرده اند دو مثمن ... دو مسدس و دو مربع عروض همه یا محذوف و ضربهای یکی مقصور و دیگر محذوف و بتحقیق همه ... وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن شعر بهار آمد و صقول برافکنده حوالی به نسیم سمن آورده بن باد شمالی

مثال مسدس شعر نگر تا غم هجرانت چه کرده است به برین عاشق بیچاره پر درد مثال مربع بیت بدستان دل من برده به یکی ترک پریزاده و تسکین او ... وابود و خراسانیان برین وزنها شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موقوف و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه ... دکی گوید بیت دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج جام او ... و شطرنج به ... و عکس هم گفته اند هزج اخرب

و این نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا به دو اخرب آید باقی مکفوف و گفته اند آنرا ... عروض و هشت ضرب است و ... بیست و سه وزن آمده است هفت مثمن و هشت مسدس و ... مربع و بتحقیق آنرا سه عروض و سه ضرب است و باعتبار تحقیق اگر خواهند این عدد را مضاعف گیرند و برده وزن ست ... مثمن ... مسدس ... مربع و تفصیل این ... عروض و ضرب ... سالم برین گونه

بیت ای کودک جادو وش و ای فتنه آهرمن ... سنگین دل و سیمین تن ... چون ... قصیده ... سیم ...

مفاعیلن مفاعیلن [illegible] و بسیار شعرها برین وزن خوش آید مثالش **بیت** گفتی بشم
یاری آن یار همه آری گرشته شوم باری دریای تو اولی ترب عروض
مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** صد سال بامید سلامی و پیامی
چون معتکفان بر در بام تو توان بود ج عروض همان و ضرب محذوف و همان ست
که وزن گذشته است ی عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل ه عروض همان و ضرب
مجبوب مثالش **بیت** با این همه در راه تو گر خاک شویم ٭ شایسته نباشیم قدمهای
و عروض فاع یا فع گفته اند و ضرب فاع ز عروض همچنان و ضرب فع و بشکرها کرد
اند که ماقبل عروض و ضرب درین دو وزن سالم بود و این سهو است چه این دو وزن
همان ست که چهارم و پنجم الا آنکه سه متحرک آخرین ساکن الاوسط ست و عروض و ضرب
مجبوب شده مثالش این وزن **شعر** ترسنده از آنم که اگر در آید ٭ زین جان پر از
درد بر آید فریاد ٭ و این چهار وزن که بتحقیق یکی ست وزن ترانه است که آنرا
رباعی خوانند و بپارسی دو بیتی گویند مسدسات ح عروض سالم یا مسبغ و ضرب
ط هر دو سالم برنگونه **بیت** تا کی بود ای کودک سنگین دل ٭ چون تو برین بیاشی
بیسامان ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **شعر** دل را مین آن
ترک پریزاد ٭ کس نیست بخوبی بجهان یا ریا عروض همان و ضرب محذوف و
همان ست **بیت** عروض ازل یا مجبوب و ضرب ازل یج عروض همان و ضرب
مجبوب مثالش **بیت** با تو نتوان گفت سخن ٭ زیرا که توئی شاه بتان ید عروض
فاع یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل [illegible] و ضرب
ازالم و این هم [illegible] و بتحقیق ضربهای گذشته است اما سکن مثالش **بیت**

دل سوخته از زلفت مشک ؛ خجلت زده از رویت مه ؛ مربعات جحبر دو سالم این
گونه شعر اکنون که چنین زارم ؛ بر من نکنی رحمت ؛ واین مانند یک مصراع مثمن ست که
رکن سیم مجبوب آرند نیز هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب نشاید و برینگونه بود بیت من
بی تو چنین زاره توازد رهی خنج عروض سالم و ضرب محذوف برینگونه بیت
چندین چه کنی تنبل ؛ ما را چه فریبی ؛ واین هر دو همچنان ست که در اول گفته شد
ایط هر دو محذوف برینگونه بیت ای یار گرامی ؛ آخر تو کجائی ؛ واین در حکم یک مصراع
نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست کی جائیکه عروض پدید نبود و ضرب ازال
برینگونه شعر یکباره چنین ؛ بهل و خون خواره مباش کا عروض همان و ضرب
مجبوب برینگونه بیت دانی که دل از تو نشود سیر مرا کب عروض همچنان و ضرب
فاع و با قبلش سالم برینگونه بیت شتاب بر فن ضمانتی باش کح عروض همچنان
و ضرب فع برینگونه بیت دانی که دلم سیر ؛ ز تو کی گردد ؛ واین همه چهار یک وزن
ست بر وزن یک مصراع ترانه پس بحقیقت اوزان مربعات چهار اند و آنچه ازین
وزنها مانند یک مصراع مثمن ست متاخران استعمال کمتر کنند و قدما بران شعر بسیار
گفته اند و ایشان هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آنرا ابیتی می شمرده مانند جحسر مشطور
یا بیتهائی مقفی از اشعار تازیان که آنرا منصفی معیّن نباشد و بدین سبب ترانه
قدما چهار بیت می گرفته اند و آنرا چهار بیتی خوانده اند و بتازی رباعی و در هر چهار قافیه
آوردن لازم می شمرده اند اما بنزدیک متاخران چون مربعات این اوزان مستعمل
نیست این اوزان متروک ست و هر بیتی را ازین ابیات مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی می خوانند و مصراع سوم را خصی خوانند تا قافیه شرط نیست

دیبا آنکه رکن هر مثمنات که چهار خانه بود و از مسدسات و مربعاتی که دو نیمه نشود
روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند
در همه قصیده همچنان بود اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا
و نون مراقبه بود و در همه مواضع تسکین اوسط روا بود و خلطش با تحریک هم روا بود
و بدین سبب رکن دوم ترانه مقبوض مخنّق و غیر مخنق و مکفوف مخنق و غیر مخنق شاید
و در رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد اما بران
تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد تخنیق صورت نه بندد و در رکن چهارم ازل مخنق
و غیر مخنق و مجبوب مخنق و غیر مخنق شاید پس از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن
چهارم بیست و چهار وجه حاصل آید که آن را اوزان ترانه خوانند و این بحر را خاصیتی
ست و آن آنست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی افتد برین گونه شعر
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر ؛ و این وزن اول مثمن ست که رکن
آخر سالم ست و اگر یک سبب از وی افگنی وزنی دیگر می شود هم از اوزان
این بحر تا آنگاه که پنج سبب بماند مصراعی بود از مربع این بحر برین گونه شعر
ای دلبر دل شد و هم بسبب تسکین متحرکات ست پس هشت وزن حاصل آید
برین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری بیک سبب خفیف باشد رجز و این بحر هم در
هر دو لغت مستعمل ست و اصلش تازیان را در دایره مستفعلن شش بار بود و در
بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد
و بر پنج وزن آید دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک و مثالهاش این ست
شعر دار لسلمی اذ سلیمی جارة ؛ قفر تری آیاتها مثل الزبر عروض و ضرب

هر دو سالم ست ب **شعر** القلب منها مستریح سالم ٭ والقلب منی جاهد مجهود ٭ عروض

سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست ج **شعر** قد هاج قلبی منزل ٭ من ام عمرو

مقفر ٭ و این مجزو ست و عروض و ضرب سالم د **شعر** ما هاج احزانا و شجوا قد شجا

و این مشطور ست و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتدا ٭ ه **شعر** یا لیتنی

فیها جذع و این منهوک ست مانند مشطور و حشو ندارد و عبد الصمد بن المعذل رجز

گفته ست و هر بیتی از ان رکنی برین گونه **شعر** قالت خبل ٭ ماذا الخبل ٭

هذا الرجل ٭ حین احتفل ٭ اهدی البصل ٭ و حکم این حکم شعر تازی ست که بر یادت از

ارکان مستعمل گفته اند بتکلف و بطریق زحاف در همه لیکنها خبن و طی و خبل روا بود

و در ضرب مقطوع ضربش روا نبود و رکن آخر مشطور مقطوع و مخبون مقطوع بسیار

آمده ست و خلیل آن را در عدد نیاورده و اما به پارسی اصل این بحر در دائره

مستفعلن هشت بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یکی وافی

و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و بر مشطور عرب

که مثلث باشد هم گفته اند و مخبون را کمتر اعتبار کنند و سالم و مطوی را چهار عروض

و ده ضرب آورده اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون بهم جمله پنج عروض و دوازده

ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز **سالم** عروضیان

گفته اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب ست و بر پانزده وزن آمده چهار مثمن

و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی با تفصیل **مثمنات**

ا عروض سالم یا مذال و ضرب مذال ب عروض همچنان و ضرب سالم

و بتحقیق یک وزن ست و حکم مذال درین وزن همان ست که حکم مسبغ

در هزج مثمن چه این وزن در درازی و تمامی مساوی آن ست و مثال این وزن

چنین باشد **بیت** ای دولت تو سود ما وی خشم تو مار زیان * سود ت همیشه

با بهای سنگین زیانت رایگان * و مسمط چهار خانه برین وزن خوش آید **ح** عروض

سالم و ضرب اعرج برینگونه **بیت** اگه شوم از بوی خوش بی آنکه کس

گوید مرا * گر بگذرد دلخواه من بر درم شبگیران **ک** عروض مقطوع یا اعرج و ضرب

همچنان برینگونه **بیت** تا کی کنی با ما ستم بر عاشق بیچاره * روزی بود از جور

تو گردد ز شهر آواره * و متاخران برین دو وزن شعر کم گویند **مسدسات ه** عروض

سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش **شعر** تا کی مرا گویی که از من باش * دور تا کرد دور

باشم از تو چون باشم صبور * **و** عروض همان و ضرب سالم و بتحقیق همان ست

ز عروض سالم و ضرب اعرج **ح** عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی ست مثال آن

بیت هرگز نگردم با تو جانان من بدی * پس چون که از یکی نیم برخوردار *

مربعات ط عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش و در کی گوید **شعر** ای

دل به تیز آتش بری یا زیر چنگال عقابی **ی** عروض همچنان ست و ضرب

مذال **یا** عروض همچنان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد مثالش **شعر** ای دلبر آزاد

خو * تا کی عتاب و جنگ تو **یب** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج برینگونه

شعر ناخورده باده چشم تو * گویی چرا است مخمور **یج** عروض سالم یا مقطوع و ضرب

مقطوع برینگونه **بیت** گر یار دیگر داری * زان آیدم دشواری **مثلث** **ید** بدیع

بلخی برین وزن قصیده گفته است که اولش این ست **بیت** نو شد جهان زین نو

بهار و سال نو بعرب تشبه کرده و کسی دیگر برین وزن نگفته است مثنی **یه** **بیت**

میزان الافکار

بدخوئی بر کیمیاء و مستعمل نزدیک متاخران ازین جمله وزن اول بیش نیست و با
از جهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع از دیگران نهشته و هم
بدیع بلخی گفته است قصیده مجابات عبد الصمد بن المعذل هر بیت از یک رکن که
الوحش این است بیت شور گذر ٭ اندر نگر ٭ یا در سفر ٭ یا در حضر ٭ دیدی لیس زر و
خوبتر رجز مخبون همه ارکان مخبون بود و عروضیان بازای هر بیتی از سالم
بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفّل باشد و اعرج و مقطوع بی خبن آورند و
همه تکلفی بود و از همه بیتها مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مخبون بیت دو
دیده دارم از سر شک غرقه گشته ای صنم ٭ ولیک ز آتش دلم بمانده خشک هر دو لب
و باقی برین قیاس رجز مطوی همه ارکان مطوی بود و عروضیان بازای هر بیتی
از سالم بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرفّل را هم مثالی بیاورند و این وزن از
مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن بیت تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری
روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه گری مثالش از مسدس بیت ای صنم از عشق
تو بیمار شدم ٭ تو نکنی هیچ بکارم نظری ٭ و تسکین اوسط در همه جا روا دارند و آنگاه میان
ضرب اعرج و ضرب مطوی مذال مسکّن و میان ضرب مقطوع و ضرب مطوی مسکّن فرق
نماند و در حد ضرب خبط لازم آید و اینجا ایم ابیات از اسباب متوالی بر خیزد اما نه بر آن ترتیب
که در هزج و متاخران بر مثمن این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مخبون افتد
و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت مثالش از شعر سنائی
بیت دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو ٭ تا رگ بجنبت او زبیخ و بن بر نکنی ٭ چنان
رکن سیم مصراع اول مخبون آورد و نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب

مجبون آورده و در باقی قصیده هیچ رکن مجبون نیست و این چنین بسیار شاید که
استعمال کنند و بعضی از متاخران مخبون و مطوی با یکدیگر تالیف کنند و مثنی
از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر
زنیکوان لطف و کرم سزا تر از جور و ستم ٭ مدار ازین بیش بغم دل مرا ماه رخا ٭
و اگر جای بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که
بترتیب دوم گفته است بیت کعبه که شنور فربهست با توازین قوی دلم ٭ چاره چه
خاقانی اگر کعبه رسد بلاغری ٭ گر چه بموضع لقب مفتعلن دوباره شد ٭ بحر ز قاعده نشد
با تو بهانه آوری ٭ رمل و این بحر هم بتازی و هم بپارسی مستعمل است و
اصلش بتازی در دایره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی و مجزو بکار دارند
و او را دو عروض و چهار ضرب بود و بر شش وزن آید سه وافی و سه مجزو
مثالهاش این است شعر ابلغ النعمان عنی مالکا ٭ انه قد طال حبسی و
انتظاری ٭ عروض محذوف و ضرب سالم است و اگر عروض سالم کنند خلیل آنرا
متمم خوانده اما مستعمل نیست ب شعر مثل سحق البرد عفّی بعدک القطر مغناه و
تاویب الشمال ٭ عروض محذوف و ضرب مقصور است ج شعر قالت الخنساء لما جئتها
شاب راسی بعد هذا و اشهب ٭ هر دو محذوف است و این هر سه وافی است د
شعر یا خلیلیّ اربعا و استخبرا رسما بعسفان ٭ عروض سالم و ضرب مسبغ است ه شعر مقفرا
دارسات ٭ مثل آیات الزبور ٭ هر دو سالم است و شعر ما لما قرّت به العینان من هذا
الثمن ٭ عروض سالم و ضرب محذوف است و این هر سه مجزو است و آنچه از زحافش در ارکان
افتد خبن و کف و شکل روا بود دیگر آنچه در ضرب افتد و میان نون و الف ٭

که بقای رکن دوم و سوم محیط باشد معاقبه باشد و ارکان باین سبب صدر یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است و اما بپارسی این بحر دو نوع آید سالم و مجبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یکی را وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند و گفته اند در پارسی چهار وزن است **رمل سالم** عروضیان این نوع را پنج عروض و نه ضرب آورده اند و گفته اند هفده وزن است هفت مثمن و پنج مسدس و چهار مربع و یکی مثنی **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو سالم مثالش

شعر چند گریم چند نالم چند باشم چفت انده ❊ نیست گوئی ماه رودی مر مرا زین غم رهائی

ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش **بیت** مر مرا از جان و دل چیزی گرامی تر نبود ❊ دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق **ج** عروض همان و ضرب محذوف است و بحقیقت همان وزن است **د** عروض محذوف یا مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرج مخبون برینگونه **بیت** تا کی از هجران نگارا چند باشم بر دری ❊ سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور **ه** عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون بدینگونه **بیت** با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی ❊ ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کنم **و** عروض محذوف مطموس یا محذوف احذ و ضرب محذوف مطموس مثالش **شعر** کار خویش از چاکر خود از چه داری راز ❊ کار خویش را از داری از سخن چین دار **ز** عروض همان و ضرب محذوف احذ مثالش **شعر** مرد دانا راز دانا یار باید خوب ❊ گر تو دانائی ترا هم یار دانا به ❊ و این چهار وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور است **مسدسات**

مسدسات ح عروض سالم و ضرب مسبغ مثالش شعر ای نگار اگز تو نیکوتر
نه بینیم هم عاجز اند ر صورتت صورت نگاران ط عروض و ضرب هر دو سالم و همان
که وزن اول ی عروض سالم یا مشعث و ضرب مشعث مثالش شعر چند باشد
نیک خواهت جفت اندُه چند باشد دوستدارت بازاری ه و از دو مشعث چنین باشد
مثالش شعر چند باشم هم پریشان بیچاره گشته شادی زین دل من آواره یا
عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور یب عروض همان و ضرب محذوف
و هر دو یکی ست مثالش شعر صابری تا کی کنیم در عشق تو ه راز نهانی کنون
پیدا کنیم ه و اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد
و از انجمله مستعمل به نزدیک متاخران چهارم و پنجم ست مربعات یج عروض
سالم و ضرب مسبغ ید هر دو سالم و هر دو یک وزن ست مثالش بیت خورده یا
دلربا یا ه چونکه با ما کر سازی یه عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور یو عروض
همان و ضرب محذوف و هر دو یک وزن ست مثالش شعر هر که بد
خواهد ترا آن مردمی هست اوبری ه و این اوزان نیم مثمند و حال ایشان همچنان
ست که در هزج گفته شد و اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند مصرع
نتوان گفت و معقد شود ی مثمنی نیز مثالش شعر آفتابی خشکبوبی ه و تحقیقت این
اوزان همه دو ست و متداول از انجمله سه وزن ست رمل مخبون همه ارکان او
مخبون آید جز رکن اول که سالم شاید و این دلیل ست بران که ارکان سداسی ارکان
اصلی نیست در دائره و فروع سباعیند و عروضیان گفته اند که این بحر را پنج عروض
و ده ضرب ست و بر هفده وزن آمده است هشت مثمن و شش مسدس دو مربع

۵۵

ویکی تثنی باین تفصیل **مثمنات** **آ** عروض وضرب سر دو مخبون مثالش **شعر** حکیمم سرچه کنم با تو نمی داد چو سود دم ** بجز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم **ب** عروض مخبون یا مشعث وضرب مشعث مثالش **بیت** بدر و رخ ماه تمامی به دو زلف چو عبیری ** بدو لب شکر و قند بدو چشمک بادامی ** واین وزن را استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند چه سکّن وزن اول ست **ج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور مثالش **شعر** منم از عشق بتی مانده به تیمار و بدرد ** که برخ ماه تمام ست و بدل سنگ رخام **د** عروض همان وضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان ست **ه** عروض همان وضرب مخبون محذوف مسکّن وعروضیان این ضرب را ابتر میخوانند و خطا مثالش **شعر** نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود ** نه هم دل بکسی کو نکند دلداری ** و اگر ضرب مخبون مقصور مسکّن باشد حکمش همین تواند بود و این وزن هم استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه وتسکین با تحریک نیست **و** عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون مثالش **بیت** اگر امشب دمی جان من از درد فراق بهمه جور من از عشق تو خوشنود می ** وضرب محذوف اعرج مخبون همین حکم دارد **ز** عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون وضرب محذوف اعرج مخبون بدینگونه **بیت** نه بذیرد تو گاهی شمنی تا زید چو یکی انگشتی سگینی ای نگار ** واگر عروض همان باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود **ح** عروض محذوف مطموس یا محذوف احذ وضرب محذوف مطموس بر اینگونه **بیت** دهن کوچک چون تنگ دل عاشق ** نه که چون حقه آگنده بمروارید ** واگر عروض همان بود با ضرب محذوف احذ همچنین باشد **مسدسات** **ط** عروض مخبون مسبّغ یا معرّی وضرب مسبّغ

وضرب مخبون معری برینگونه **بیت** طرب انگیز و می آور بصبوحی * که حریف ست و بهار

ست و جوانی * وآین هر دو یک وزنست **یا** عروض مخبون یا مشعث وضرب

مشعث برینگونه **بیت** اگر آید وزن که همی دانش ورزی * ز همه خلق نکونامی یابی

واین وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه مسکن وزن گذشته ست **یب**

عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف وضرب مخبون مقصور برانیگونه **بیت** دلم

از عشق تو شد خسته و ریش * تو مکن جور برین عاشق خویش * هم عروض همان وضرب

مخبون محذوف وبحقیقت همانست **ید** عروض همان وضرب مخبون محذوف مسکن

وعروضیان اَبتر گویند بسهو واین وزن را هم استحقاق انفراد نیست **مربعات**

یه عروض مخبون معری یا مسبغ وضرب مسبغ برینگونه **بیت** سخن من که رساند * بر آن

ماه دلارام **یو** هر دو معری و حکمش همان ست **مثنی** نیز برینگونه **بیت** ره شادیم

بربستی * وبحقیقت این اوزان عائد با هشت وزن ست وانچه عروض یا ضرب

فعول یا فعل یا فاع یا فع ست نزدیک ست و مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرها ست

وتسکین اوسط همه جا استعمال کنند وبا غیر مسکن خلط کنند و چون همه ارکان

از اسباب بود چنانکه در هزج گفته آمد واینجا ده وزن متوالی برخیزند و تفاصیل

یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب و مصراع اقصر از سه سبب واین غریب تر

از انچه در هزج گفتیم وفرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هزج و

رجز و رمل در مصراعها کی دیگر در قصیده ظاهر شود وهمبرین قیاس در دیگر مواضع و

متاخران را وزنی خوش ست که بر رمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می گیرند

ودیگی سالم تا بتی از فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش این ست **بیت**

بحمن برآی وزی سپه بهار شکن ٭ سر غمزه بجنبان صف روزگار شکن ٭ این ست بحور دائره مجتلبه و اوزان آن سریع این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار ست و وافی و مشطور بکار دارند و آزاد رباتبازی دو عروض و شش ضرب ست و بر شش وزن آمده و ابیاتش این ست شعر ازمان سلمی لا یری مثلها الراؤن فی شام ولا فی عراق ٭ عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف ب شعر یلج الهوی رسم بذات الغضا مخلولق مستعجم محول ٭ عروض و ضرب مطوی مکشوف ست ج شعر قالت و لم تقصد لقیل الخنا مهلا فقد ابلغت اسماعی ٭ عروض همچنان ست و ضرب اصلم د شعر النشر مسک و الوجوه دنانیر و اطراف الاکف عنم ٭ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف ست و این چهار دائی ست ه شعر ینضحن فی حافاته بالابوال ٭ عروض و ضرب یکی و این موقوف ست و شعر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی ٭ همچنان ست و آن مکشوف ست و هر دو وزن از مشطور ست و بطریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مطوی و مخبول روا دارند و ضربهای مشطور مخبون روا دارند و اما پارسی ارکان همه مطوی بکار دارند و بر سالم و مخبون شعر نیامده است الا آنچه عروضیان به تکلف گفته اند از جهت تشبه بعرب گفته اند و را سه عروض ست و هشت ضرب و بر ده وزن آورده اند باین تفصیل آ عروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه

بیت چون زنم دست بفتراک تو چون جز تو کسی نیست مرا دستگیر ب عروض همان و ضرب مطوی مکشوف و بحقیقت همان وزن اول ست ج عروض مطوی مکشوف و ضرب مخبون مکشوف برینگونه بیت ماه رخا بر همه روی زمین ٭ جز تو مرا یار

دیگر سه دیگر عروض همان و ضرب اصلم گفته اند و این سهوست چه اینجا طی لازمست و بتحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست مثالش بیت گشته تو نیست شفای دلم ٭ زانکه شد ای خسته ٭ بادا مست ٭ و این وزن مسکن وزن سیم ست ٭ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف برینگونه بیت قبله من روی چو ماه تو شد ٭ قبله ازین به بنود در جهان ٭ عروض همان و ضرب اصلم و سخن درو همان ست که گفته آمد ز عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برآنگونه بیت سنگدل آن یار بی آزرم ٭ بکشیم از خود نکند شاد ح عروض همان و ضرب اصلم محذوف و بتحقیقت همان وزن ست ط مشطور و ضرب موقوف برینگونه ع دشمن جز بوس جانان نیست ی هم مشطور و ضرب مکشوف برینگونه بیت بار دگران حب من باز آمد ٭ هر بنزدیک متاخران مستعمل وزن اول ست و دوم از سالم مثال برینگونه گویند بیت بخواه من برین ستمگاره شد ٭ بی هیچ جرمی مرمرا گر دخوار ٭ و از مخبون برین گونه بیت چرا نمردمی کنی بار هی ٭ چرا همی کنی دلش ابدر دبه ٭ و دیگر بار اهمه مثال آورده اند ولیکن ناخوش و متکلف باشد قریب این بحر پارسی گویان خاص ست و اصلش بر دائره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بارست و در بنا مکفوف بکار دارند مقصور یا اخرب و هر دو را دو عروض و چهار ضرب آورده اند و گفته اند بر سش وزن آمده است و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب اول مقصور دوم محذوف و بتحقیقت هر دو یکی ست مثالش این ست بیت فغان زان سر زلفین تابدار ٭ فرو هشته زیاقوت آبدار ٭ و اخرب را چهار وزن آورده اند و دو عروض و چهار ضرب اعروض سالم و

ضرب مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادت ست مثالش بیت شمشیر برنده کف دهنده خود هر صح این بود محال ست ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد چون کز دل من غم همی نشوید ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه بیت با مردم ناسازگار طبع بیچاره شود مرد سازگار ک عروض همان ست و ضرب محذوف و بتحقیق همه سه وزن یکی نیست و حکم تسکین اوسط همان ست که گفته آمد و این بحر نزدیک متاخران هم متروک ست منسرح

این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و او را یک عروض بود و سه ضرب و بر سه وزن آید یکی وافی و بیتش این ست شعر ان ابن زید لا زال مستعملا للخیر یفشی فی مصره العرفا عروض سالم و ضرب مطوی ست و دوم منهوک یکی را ضرب موقوف و بیتش این ست ب شعر صبرا بنی عبد الدار و دیگر را ضرب مکشوف و بیتش این ست ج شعر ویل ام سعد سعدا و طبری زحاف در همه ارکان غیر ضربها خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض که اگر خبل کنند با طی مفعولات پنج متحرک متوالی شود و نشاید و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند و وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده است و آن وافی ست عروض سالم و ضرب مقطوع و اما بپارسی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع بکار دارند و همه ارکان مطوی مستعمل ست و عروضیان گویند او را سه عروض و هشت ضرب ست و بر دوازده وزن آمده است چهار مثمن و شش مسدس و دو مربع بدین تفصیل مثمنات ا عروض مطوی موقوف یا مکشوف

وضرب مطوی موقوف برینگونه **بیت** ترک من آن خوبروی سیمبر ومهرجوی ۞ قامتش
ازاده سرو وروی چو ماه تمام ۞ و چون این وزن چهارخانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم
هردو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند بر قیاس **عروض و ضرب ب**
عروض همان وضرب مطوی مکشوف و بتحقیقت همان ست **ج** عروض اصلم مقصور
یا اصلم محذوف وضرب اصلم مقصور برانگونه **بیت** من زفروغ رخ چو ماه تو هر شب
باز نمایم نشان زشعله خورشید **د** عروض همان وضرب اصلم محذوف و بتحقیقت همان ست
که گذشت **مسدسات ه** عروض مطوی معری وضرب مذال برانگونه **بیت** یار من آن
سروقد موی میان ۞ سیمبر و مشکبو زلف بدر جمال **و** عروض وضرب هردو مطوی معری
وحکمش همان ست **ز** عروض مطوی یا مقطوع وضرب اعرج برانگونه **بیت** چون ز
تو باشد عنایت ای مهتر ۞ هیچ نترسم زحاسد و بدخواه **ح** عروض همان وضرب مقطوع
وحکمش همان ست وبعضی از قدما این عروض را ضرب مخبون مطموس که بر وزن فعول
باشد استعمال کرده اند **ط** عروض اخذ مقصور یا اخذ محذوف وضرب اخذ مقصور برانگونه
بیت ای بت ورخ چون گل بهار ۞ چون تو ندیدم یکی نگاری **ی** عروض همان
وضرب اخذ محذوف وحکمش همان ست **مربعات یا** عروض مطوی موقوف
یا مکشوف وضرب مطوی موقوف برانگونه **بیت** چون ز تو رنجم فرود ۞ صابری از من [illegible]
یب عروض همان وضرب مکشوف وحکمش همان ست و این جمله بتحقیق ۞ پنج
وزن ست ولتسکین اوسط همه جایز روا بود و چون در ضرب سوم وچهارم یا [illegible]
مسکن کنند بهزج نیز بر توان خواند مثلا مفعولن فاعلات مفعولن فع را چنین تقطیع
توان کرد مفعولن فاعلن مفاعیلن فع واین وزن ترانه ست وباقی برین قیاس

وهر جا که چنین افتد فرق بدیگر مصراعهای قصیده ظاهر گردد و بعضی عروضیان این اوزان از سالم مستفعلن و مخبون امثله آورده اند مثال وزن اول از سالم **بیت**

بر یار من بیگناه بی جرم بگرفت راه ❊ آن حاسد عیب خواه وآن دشمن زشت گوی

و از مخبون **شعر** مرا از آن دو لعل و زان دو زلف سیاه ❊ زر در گهه شب کنی و زر شب گهی باز روز ❊ و از مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود اما اگر دوم مطوی بود بهتر باشد برینگونه **بیت** مرا ز لعل و در تو منیست نصیبی ❊ مرا ز جزع سیاه تست گزندی ❊ مثال وزن پنجم از سالم **بیت** بر من جفا کرده در از این زبان ❊ بگذار تا دارم این زبان در دهان و از رکن اول مخبون **شعر** ز بهر خوبی نه از برای وفا ❊ ترا گزیدم بتا ز خلق جهان ❊ و باقی برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و تازی اصلش در دایره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار ست و او را سه عروض و چهار ضرب ست و پنج وزن آمده ست سه از وافی و دو از مجزو باین تفصیل **شعر**

حل اهلی ما بین درنی فبادو لی و حلت علویة بالسخال ❊ عروض و ضرب هر دو سالم ست **ب** **شعر** لیت شعری هل ثم هل آتینهم ❊ او یحولن من دون ذاک الردی ❊ عروض سالم و ضرب محذوف ست **ج** **شعر** ان قدرنا یوما علی عامر ❊ ننتصف منه او ندعه لکم ❊ هر دو محذوف و این هر سه وافی ست **د** **شعر** لیت شعری ماذا تری ❊ ام عمر فی امرنا ❊ هر دو سالمنده **شعر** کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر ❊ عروض سالم و ضرب مخبون مقصور ست و این هر دو مجزو ست و بطریق زحاف در همه ارکان خبن روا بود و در رکن اول کف و شکل روا بود و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا بود و در عروض اگر بیت مصرع بود هم لازم آید و اما پارسی اصلش در دایره فاعلاتن

مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آنرا چهار عروض است و
ضرب است و بر هشت وزن مستعمل است یکی مثمن و شش مسدس و یکی مربع باین تفصیل آ
عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمن برینگونه بیت منم آنکس که تا بفرق همی سوزم از قدم
ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنو دگر مسدسات ب هر دو مخبون برینگونه بیت تن تو
دردمند بود و دل من ؛ صنما زنج بر که بیشتر آمد ؛ ج عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث و این
بتحقیق همان است که ضرب دوم مثالش بیت من اگر دل بتن بپوشم باری ؛ رخ چون
زعفران بچه پوشانم ؛ د عروض همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت حکیم چون مرا نه
یارم ؛ بکه نالم ازین حکایت و حال ؛ ه عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور برینگونه
بیت حکیم صابری چو صبر نماند ؛ تنم از رنج صابری بگداخت ؛ و ضرب مشعث مقصور هم
مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن وزنی دیگر آوردندی و عروض همان ضرب محذوف
و حکمش همان است ز عروض همان و ضرب ابتر گفته اند و آن سهو است بل مشعث
محذوف است برانگونه بیت چه گنه کردم ای نگار بگو ؛ که ز من روز و شب گریزانی ؛
این جمله مجزو و این بحر است مربع ح هر دو مخبون است برانگونه بیت چه کنی با منی جفا
که بود از تو مبتلا ؛ و بتحقیق این جمله پنج وزن است و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اوسط
متحرکات هم جائز بود و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله آورده اند مثال وزن اول
از مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من مکن بزنگار ابد تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم
مثال وزن دوم بیت دل ربا باشد یار پیدا رازم ؛ نزد هر کس زین دیده غمازم ؛
مثال وزن سوم بیت روشنی یارم مثل لاله را کی پسندد ؛ لاله چون او کی بر دمد در بهار ؛ مثال وزن
چهارم بیت پیشم آمد دلخواه من بامداد ؛ هر دو رخ را آراسته چون بهشت ؛ مثال وزن پنجم بیت

وقت رحمت نامد ترا ای نگار چند داری ما را بدین زاری مثال وزن مشطور بیت تا
اید آن اندهٔ خوری ٭ تو بشادی او بیستیم **مضارع** این بحر هم در هر دو لغت مستعمل ست
و بتازی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد و در بنا مجزو آید
و او را یک عروض و یک ضرب بود هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این ست شعر
دعانی الی سعاد ٭ دواعی هوی سعاد ٭ و صدر و ابتدا که مکفوف و مقبوض هم روا بود
و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کف نیز روا بود و مفاعیلن باید که
بخرم اخرب یا اشتر شود و اما به پارسی اصلش در دائره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار
بود و همه ارکان مکفوف بکار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یکی را انوعی
شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند بیست و هفت
وزن مستعمل ست **مضارع مکفوف** عروضیان این نوع را چهار
عروض و هشت ضرب آورده اند و گفته اند برده وزن آمده است سه مثمن و دو
مسدس و سه مربع و دو مثلث و تفصیل این ست **مثمنات** عروض مقصور یا محذوف
و ضرب مقصور را بدینگونه **بیت** نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بخت ٭ دلت مگسل از
نگار و دهن مگسل از شراب **ب** عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست
جز هر دو ابتر گفته اند و سهو ست چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور
ست از ان جهت که فاع لاتن مفروقی ست نه مجموعی مثالش **بیت** تو گویی
مرا از چه چنین مستمندی ٭ زیرا که هیچ لهو زجانم نگنبدی **مسدسات** عروض مقصور یا
محذوف و ضرب مقصور را بدینگونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار ٭ کنون بر من
ای نگار ببخشای ٭ عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست **مربعات**

عروض و ضرب هر دو سالم برانگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی که بر من چنین بگیری

ز عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه **بیت** نه بینی که عشق یار من

دست برگشاد **ح** عروض همان و ضرب محذوف **مثلثات ط** این وزن را عروض

نباشد و ضرب مجبوب آید و ازین نوع شعر دراز نگفته اند چهار چهار گفته اند از آن سه

بریک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و ظریفان بعضی آنرا پارسی باربد خوانند و بعضی

جاده در راه مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسل و اگر مسکن کنند چنین شود **شعر**

بنامردی چرا کوشی **ی** همین وزن و ضرب از ل هم مسکن شود برانگونه **شعر** از برای این

گزیدم یار و بدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروک ست **مضارع اخرب**

عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده اند و گفته اند که بر هفده نوع

آمده است پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع باین تفصیل **مثمنات آ** عروض و ضرب هر دو

سالم برانگونه **بیت** فریاد من ز عشق پریچهره سمنبر کز عشوه عمر برد و نیاید شبی بر

و چون مسکن شود مفعول فاعلاتن چهار بار شود و چهار خانه برین وزن خوش آید **ب**

عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگونه **شعر** یاران من جوان و رفیقان من

جوان به اند وه تو بکردم ای نگار پیر **ج** عروض همان و ضرب محذوف و عکس همان

ست **ج** عروض و ضرب ابتر گفته اند و سهو ست چه محذوف مقصور ست مثالش

بیت دانی که از چه عمر گذارم باندوه زیرا که تو زاندوه من شادمانی **ه** عروض مجبوب موقوف

یا مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب مکشوف برانگونه **بیت** گلنار زر دهمیشه چنان نیز دیبای کم

دائره زرین نگر تو بالستی که ضرب مجبوب موقوف آوزنی دیگر کردندی بر قیاس گذشته **مسدسات**

و عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **شعر** باد بهار دباده شستگی ز بوی آن نفحه

سمن و عنبری زر عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برانگیزه **بیت** از کار رفته هیچ میناییش نشد و تا شده هب و نکن یاد حح عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان ست حط عروض و ضرب ازل برانگیزه **شعر** نا گشته روی خوب نگارینه تا بنشت پچهار ده ماه **ی** عروض همان و ضرب مجبوب و همان وزن ست **یا** رکنی که بجای عروض ست نه از آن قبیل ست که رکنی که بجای ضرب ست پس معقدست و ضرب مجبوب موقوف برانگیزه **شعر** تا کی بوم باینده و تیمار عشق آن بت نامهربان ای وا گر بیمله و ساقط متحرکات کنند یاره بهتر شود برانگیزه **شعر** سرو سهی به بالا رخ سیب و سیم دندان لب نار دان **یب** عروض همچنان و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همان ست مرابعات **یج** عروض و ضرب سالم برانگیزه **بیت** آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد **ید** عروض سالم و ضرب مقصور برانگیزه **بیت** ای دلبر نگارین با ما یکی بساز **یه** عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان ست **یو** عروض مقصور و رکن موقوف و ضرب مقصور برانگیزه **بیت** ای یار دلربای یکی با رهی بساز **یز** عروض مانند شانزدهم و رکن سیم موقوف اما ضرب محذوف و این ضرب استحقاق انفراد ندارد چه تفاوت با دو وزن مذکور تسکین تحریک و اسقاط متحرکات بیش نیست و این یازده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزدیک متأخران متروک ست و تسکین اوسط سه متحرک متوالی همه جا جایز باشد و قدما موقوف را حذف و آن از بحر منسرح آمده چنانکه رودکی گوید **بیت** جدائی گسست و چیره زبانی به طمع گرفت نیز گرانی **مقتضب** این بحر تازیان خاص ست و اصلش در دایره مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار ست و مجزو بکار دارند و او را یک عروض و یک ضرب ست هر دو مطوی برین وزن آید بیتش این ست **شعر** اعرضت فلاح لها عارضان کالبرد و هم در ابتدا میان

مقتضب

۶۶

فاعلاتن مفعولات و واکش مراقبه است پس هر دو مخبون مطوی نشاید و بباید که تکلف امثله آورده اند برانگونه بیت ترک خوبروی مرا؛ گو چرا نه خوش مستی؛ و ضرب مذال و معری و مسکن روا باید داشت بر قیاس دیگر او زان مجتث این بحر در هر دو مستعمل است و بنای اصلش در دائره مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن و بار باشد و بحر بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم و او را این یک وزن باشد و مثالش این است شعر البطن منها خمیص؛ و الوجه مثل الهلال؛ و در ارکان خبن و کف و شکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خبن نشاید و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود اما بنای اصلش در دائره مستفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او را پنج عروض و نه ضرب است و بر سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو مسدس و چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند و تفصیل این است مثمنات اعروض و ضرب هر دو مخبون برینگونه بیت اگرچه حیله فروشی و گرچه چرب زبانی؛ سپاس دار خدایم که تو بحیله مرائی؛ ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور برانگونه بیت زبهر جلسیت ای آبا من؛ گزیده نگار؛ بجای نرم درشت و بجای وصل فراق؛ ج عروض همچنان و ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان وزن است که عروض همچنان و ضرب ابتر گفته اند و این مثمن سست مخبون محذوف مسکن نشاید چه خبن در همه ارکان لازم است و این استحقاق انفراد نیست مثالش بیت تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر؛ کسی بپای درآید سر تو بجنبانی؛ ه عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف مقطوع برانگونه بیت مراد دلست که دائم ستم کند بر من؛ چه بودی ار ستم ار ستمگر آمدی؛ و عروض مخبون محذوف مدور

یعنی دلمن دائم بر من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی

یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس برانگونه **بیت** دل پر آتش و چشمی پر آب هم
ازان که با من بد خو شد ست جانان **ز** عروض همان و ضرب مخبون محذوف مطموس و
وزن همان ست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن مشتر آید و این سه وزن آخر به نزد یک
متاخران مهجور ست مسدسات **ح** عروض معری و ضرب مذال برانگونه **شعر** دلم برده ای
یا ربی بهانه بها بیار دلبان را این بیمار **ط** هر دو معری و همان وزن ست مربعات **ی** عروض
و ضرب هر دو مخبون برینگونه **بیت** بحق خوبی رویت بکم از غمان رهانی **یا** عروض
همان و ضرب مخبون مقصور برانگونه **بیت** منم زیا تحسرت منم ز عشق تحیر **یب** عروض
همان و ضرب مخبون محذوف و همان وزن ست **یج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف
و ضرب مخبون محذوف و هر دو مسکن روا بود برانگونه **بیت** تو الهی صنما که من چه غم خورم
و جمله مسدسات و مربعات نزدیک متاخران نامستعمل ست و تسکین در همه مواضع روا بود
و در صدر و ابتدای این بحر خرم روا نبود چه صدار و تد مجموع نیست هر چند بران وزن
ست ازان جهت که از دو سبب خفیف بعد از خبن وزن و تدی باقی مانده است و از
قدما بعضی بنادر بیتی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متاخران وزنی دیگر
آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار بار و آن غلط مشکول با سالم میتواند بود برانیگونه
شعر ملک الملوکی که هر دو جهان با مرش شدند ز تیسیر خیزی بگفتن کاف و
نونی این ست اوزان دایره مشتبهه **متقارب** این بحر در هر دو لغت
مستعمل ست و اصلش در دایره فعولن هشت بار باشد و تازی وافی و مجزو بکار دارند
و اوراد و عروض و چهار ضرب ست و برشش وزن آمده است چهار وافی و دو مجزو
ابتیانش این ست **شعر** افاما تمیم تمیم بن مره فالفاهم القوم روبی نیاما

٦٩

عروض و ضرب هر دو سالم است **ب** شعر: و یاوی الی نسوة عطلات ؛ و شعث مراضیع

مثل السعالی **شعر** عروض سالم است و ضرب مقصور **ج** شعر: وازوی من الشعر شعرا عویصا ؛ ینسی

الرواة الذی قد رووا ؛ عروض سالم است و ضرب محذوف **د** شعر: قلیلا عوجا علی رسم

دار ؛ خلت من سلیمی ومن میه ؛ عروض سالم و ضرب ابتر و این هر دو رباعیست **ه** شعر

امن دمنة اقفرت ؛ لسلمی بذات الغضا ؛ هر دو محذوف است **و** شعر: تعفف ولا تبتئس

فما یقض یاتیکا ؛ عروض محذوف و ضرب ابتر است و این هر دو مجزو اند و بطریق خاص

در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض های سالم قبض و حذف روا بود و در صدر

ثلم و ثرم روا باشد که در ابتدا هم بنادر استعمال کنند و اما در پارسی وافی و مجزو

و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض است و چهار ضرب و بر ده وزن مدار است

چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات ا** عروض سالم و ضرب مسبغ برین

گونه **بیت**: ببالا نگارا چو آزاده سروی ؛ ولیکن برخسار مانند گلناری ؛ و این ناپسندیده

است چه حرف آخر از دائره بیرون است **ب** هر دو سالم **ج** عروض مقصور یا محذوف

و ضرب مقصور **د** عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق این هر دو وزن یکی است

و شاهنامه برین وزن گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه اعشی خوانند از

جهت آنکه ابیات اعشی برین وزن است که این دو بیت از آن است **شعر**: و کاس

شربت علی لذة ؛ واخری تداویت منها بها ؛ لکی یعلم الناس انی امرؤ ؛ اتیت المعیشة

من بابها **مسدسات ه** عروض و ضرب سالم برانگونه **بیت**: نگه کن بدان سرخ و

زرد گشت این رخانم **و** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر انگونه **شعر**: از آن

خط مشکین پاره شد آن ماهش اندر محاق **ز** عروض همان و ضرب محذوف و بتحقیق

یعنی رخسار ۱۲ — نقصان ماه که بعد از چهار دهم شروع شود ۱۲

همانست مربعات عروض وضرب سالم برین گونه شعر عیان شد نهانم زرنگ
خانم مطوی عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برانگونه شعر تو ای دل گذار و منم
دل سپاری عروض همان وضرب محذوف و بقیه همان است و به نزدیک خراسانیان
مسدسات و مربعات متروکست و قدما اثلم در صدر یا در ابتدا نادر بکار داشته
اند چنانکه رودکی گوید بیت بهارست بر روزه در روز نم چو منکر فرا وان معروف کم
واستعمال قبض در فارسی روا نیست بهیچ وجه غریب این بحر مستعمل نیست شعر برین
بسیار یافته اند و اصلش فاعلاتن هشت بار بود و مثال بیت سالم او تازی چنین باشد
شعر جاء الیوا قومهم لم یعودوا للصلاح الذی خیره راهن و هم مخبون را دکنند بدانگونه
شعر واتیت جمیع والبهاء فاقتفت بغیته سالبهاء وهمه مسکن نیز ایراد کنند برینگونه شعر
یا محبوبی اذکر روحی واحم قلبی فاجلب عندی و عروضیان این را منها را مقطوع خوانند
وآن نه درست چه قطع جز در عروض وضرب مقید و مرشه نوع تری سالم و مخبون و مقطوع خلط کنند
واما بپارسی قدما بتکلف برین بحر هم شعر آورده اند مذال و معری هم عروض و هم ضرب ضرب تنها
مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با مخبون و مسکن
خلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن شعر سخت گشته ام از غم هجر تو ای گر خطائی
کنم دلبرا عفو کن مثال سالم مسدس شعر سرخ گل مردم گشته ای از جرم فتنه گشته
مربع سالم شعر سجده کردت ای آفتاب از فلک مثال مثمن مخبون و مسکن درشته آورده
اند و همه مسکن ابهزج اخرب و رمل مخبون هم تقطیع توان کرد و باقی وزنها اعنی مسدسات
و مربعات مخبون و مسکن از طبع دور بود و آن ست بحرهای دایره متفقه و تفصیل بحور از آن
تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در یازده بحر که مستعمل عرب است جمله عروضها

عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است در شصت و سه وزن آمده است

و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عمرو ضمان اهل و چهار عروض و هشتاد و پنج

ضرب است و در صد و نود و دو وزن گفته اند والله اعلم بالصواب و بباید دانست

که این بحرها مولف از اصول مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف

کنند و از آن اصلها بحرها مولف شود که در لغات دیگر مستعمل باشد یا بروزگار

دیگر مستعمل شود چنانکه نادر در لغت پارسی رکنی ثمانی یافته میشود مولف از دو وتد بر

بر وزن مفاعلاتن و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که عین آن شعر

یاد ندارم اما برین منوال بوده **بیت** اگر بدانی که بی تو چونم * مرا درین غم روا نداری

و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از مستفعلن بود و در ... این

ازبحری که او را این زبان پهلوی بران بحر میگویند و شبیه است بهزج مسدس سالم

رکن اول هم ثمانی است مولف از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم

بکار میدارند و گاه مخبون بر وزن مفاعیلن و گاه مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر

خلط می کنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولان یا مفاعیلن فعولن است مثالش **بیت**

فردا که عرض پی لشکر وزن پی میان دشت اهل انجمن پی همه گرد آوردت چو آن

را به آنچه من کرده پی زبرج من پی صدر بیت اول سالم است و ابتدا و صدر بیت دوم

مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی و امثال این بسیار است و غرض از ایراد این

سخن آن است تا دانند که اصول بحور در آنچه گفتیم محصور است نه فروع و تغییرات بل آنچه

ایراد کردیم موجود است بحسب اغلب والله اعلم بالصواب **فصل هشتم در**

زیادات که تعلق بارکان ندارد از زحافات که در قسم یاد کردیم تغیر زیادت

را که آن را خرم خوانند و در هیچ موضع مثال نیاورده ایم و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد و بر کنی و بحری خاص نبوده ایراد آن بآن سبب باین موضع افگندیم که تا بر بحور و اوزان وقوف باشد اما اگر این خیانکه باید بیت بر خرم بیشتر یک حرف بود که در اول بیت افزایند مثالش بتازی امرؤالقیس گوید شعر وکان ثبیرا فی عرانین وبله ؛ کبیر اناس فی بجاد مزمل ؛ بر بحر طویل ست از وزن دوم و واو خرم ست و زیادت ازین هم آورده اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادرست و مثالش این ست شعر اشدد حیازیمک للموت ؛ فان الموت لاقیکا ؛ ولا تجزع من الموت ؛ اذا حل بوادیکا ؛ بر بحر هزج ست از وزن اول و کلمه اشدد خرم ست و در پارسی هم بیک حرف قدما آورده اند بعضی در اول مصراع اول بر ینگونه که رودکی گوید بیت همچون نورد آب بباد ؛ گوئیا آنچنان شکستنی میانکش نازک چو سایهٔ موی ؛ گوئی از نکید گسستنی بحر خفیف ست از وزن هشتم و میم خرم ست در اول بیت دوم و بعضی در اول مصراع دوم هم گفته اند چنانکه مرادی گوید بیت از خشم و گنج چه فریاد و سود ؛ که مرگ کند بر تن تو ناخن ؛ بحر سریع ست از وزن دوم و حرف که در اول مصراع دوم خرم ست و متاخران البته استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعضی الفاظ و القاب

مذکور بپارسی سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از آن جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد و خانهٔ ایشان خیمه باشد و خیمه برسن و میخ قائم شود و فاصله جدا کننده باشد یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات جدا کند اما بحر طویل و مدید و بسیط را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و گستردگی نام کرده اند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحر که در دائره است و چهار حرف

بنج ترکیب نیست و بعد از آن سه بحر اصل بحر وافر و کامل بیست و یک حرف است و هر چند مساوی دیگر سباعی است اما بحرکت از آن زیادت است پس ازین جهت این دو بحر را بوفور و کمال موسوم کردند و هزج آوازی را گویند که با ترنّم باشد و این اسم از جهت نیکوئی بحر بر وی نهاده اند و رجز رنجی را گویند که پای شتر را ابلرزاند و گفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودج خُردتر و این اسم از جهت اضطراب اجزا و بسبب تقارب حرکات یا بسبب کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند و رمل رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده اند و سریع را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده اند و قریب را بسبب قرب او بمضارع و ناقه منسرحه تیزرو باشد و انسرح الرجل آن باشد که بر پشت افتد و پایها از هم باز نهد و منسرح را این نام بسبب روانی نهاده اند یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده اند و خفیف را بسبب خفت وزن خفیف نام کرده اند و مضارع را از جهت مشابهت او بهزج و اقتضاب بریدن است و اقتضاب سخن و شعر گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال و بعضی گویند بحر مقتضب از آن جهت خوانده اند که گوئی بعضی از منسرح است که باز بریده اند و بعضی گویند بآن سبب که وزنی مرتجل است و مجتث از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گوئی این بحر را از خفیف باز کنده اند و در التصور چنان است که مقتضب و مجتث را باین نامها از آنجهت خوانده اند که عرب مجزو مستعمل نداشته اند گوئی بعضی از اصل مجزو را باز بریده اند یا آنرا ازین برکنده اند متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته اند و قریب را از جهت قلت استعمال رکض الخیل اند ... اسب باشد بیابانی که پهلوی و بجنبانند و این بحر را

باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او بی تکلف ست و بحر را از جهت اشتمال او

بر اوزان بسیار بحر خوانده اند چه معنی بحر اقتضای وسعت و تعمق میکند بهرامی غیر او و از

عروضیان گفته اند عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضبط استحکام خیمه بآن شود

من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و چنان پندارم که عروض را باین سبب باین اسم گفته اند

که معارض ضرب ست یعنی مقابل او و یا از آن جهت که عروض راه و سمت را باشد و ضرب

را از آن جهت باین اسم خوانده اند که او را از آن سبب ضربها مختلف شود چه ضرب و

صنف یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند که مشتمل ست بر معارضه

کردن شعر با اصول و ارکان او و مجزو را معنی جزوی بگفته باشد و مشطور را شطری

یعنی نصفی بیفگنده و منهوک از لاغری بگداخته و اما القاب تغیرات خبن نورا شکستن

جامه باشد و بر دوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و مخبون را از اینجا گرفته اند طی در نوردیدن

بود و قبض فراهم گرفتن و کف باز داشتن و اضمار باریک میان و سبک کردن

عصب پی سخت باشد و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا

گرفته اند و موقوف از وقف گرفته اند و مکشوف را از کشف که چون حرفی از آخر بیفگنند

مانند آنست که برهنه شده باشد و مقصور کوتاه کرده شده و مقطوع بریده اندام و محذوف

یعنی از و بیفگنده و اخذ و ابتر دنبال بریده و اصلم هر دو گوش برکنده و مشعث پراگنده

کرده و اثلم رخنه شده و اخرم دیوار بینی بریده و مسبغ تمام و دراز کرده و مذال دامن دراز

کرده یا فرو گذاشته و مرفل برگ کرده و دامن کشان کرده و مشکول چهار پای دست و

پا بسته بشکال و مخبول عقل یا اعضا تباه شده و معقول شتر زانو بسته بعقال و منقوص

ناقص و معقوف خمانیده یا میوه از درخت چیده و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده

و اثرم دندان افتاده و اشتر پلک چشم بازگردیده و اخرب گوش شگافته و اعضب گوسپندی
که سروی اندرون او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سروی او شکسته
باشد و اقصم گوسپندی را گویند که سروی او که محکم باشد شکسته باشد و مردی را نیز
گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و اجم آن گوسپندی که سروی ندارد و اعقص
سروان بر هم بازگشته پیچیده و اخزم رسن در بینی کرده و خلیل بیشتر این القاب
بملاحظه احوال تغیرات نهاده است که لقب به علت که خاص باوائل مصراعهاست از
علتهای متقدم چهار پای گرفته و آنچه خاص باواخر است از علتهای موخر و آنچه عام است از آنجا
خاص بموضعی نباشد و همچنین اعرج لنگ و مدروس کهنه و ناپدید و مطموس ناپدید و مستزد
و ازل ناقص سرین اقبال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت فی الوزن والازل الخفیف
الورکین و مجبوب بریده خصی کرده باشد و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و
مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن و تسبیغ هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از
یکی طلوع کند دیگر غروب کند والله اعلم

فصل دهم در بیان فائده و منفعت علم عروض

بیان این معنی هر چند بصدر کتاب لایق تر باشد اما چون فهمش
بر مبتدی دشوار تواند بود تاخیرش مصلحت نمود و ازین جهت در مناسب خللی تصور نمیکند
چه فائده هر چیزی که بوجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه اول فکر باشد آخر عمل نیز
باشد و منکران فائده این علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از
عروض مستغنی باشد و عادمش را بوسیله عروض از شعر حظ تا حدی بود پس عروض را
فائده زیادت نباشد و با آنکه اگر این مقدمات نامسلم است در این فصل
گفته شود روشن گردد گوییم فائده این علم از چهار وجه است اول آنکه احاطه

بهمه اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرفات
پسندیده و ناپسندیده در انکه علم مشتمل بران ست از ذوق حاصل نتوان کرد و از صناعت
حاصل آید و مثال این چنان بود که بحاسّه ذوق ادراک شیرینی ممکن باشد اما معرفت
انکه انواع شیرینی ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه
باشد بحاسه ذوق ممکن نگردد **دوم** انکه شعرهای که بر وزن غیر متداول باشد و تناسب
آن از بداهت نظر دور صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا معرفت هنر و
عیب آن چه رسد و صاحب صناعت را در حال بران وقوف افتد **سوم** انکه تمیز میان
اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و
برعروضی همچنین بود و مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت ست **بیت** عاقل از عیش تلخ عازم
گردد؛ باشد امین هر انکه غافل گردد؛ اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن آنه باشد
از هزج و اگر تحریک کنند با اظهار همزه منسرح باشد و اگر همزه در لفظ نیارند خفیف باشد و همین
قیاس در مصراع دوم و مثال دیگر از تازی این بیت **شعر** قد کاد قلبی ان یزل السحرة؛ فوقاه من
کان العتیق بامره؛ مصرع اول محتمل ست که از طویل باشد و اتم بود و محتمل ست که از کامل باشد
و چون بمصرع دوم آیند اگر وقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل ست و اگر مشدد گویند معلوم شود
که طویل ست و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که
این بیت را تقطیع کند **شعر** من ای یومنا و یوم بنی التیم اذا التف صیفه بقدمه؛ گفته است از
منسرح ست و رکن اول که مستفعلن بود بخبن مفاعلن شده و ازین غافل بوده که اینجا اسقاط میم
روا نبود چه خرم در وتد بود و این میم جزوی از سبب ست و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نتواند بود
اگر اول بیت من رای بودی چنان بودی که او گفت اما چون برین وجه ست از خفیف از وز

بخبن دران جائز ست ۱۲ — یعنی من رای است ۱۲



دو دیگر آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر وی پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر
ذوق کرده بود در صناعت مهارتی تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از اوستادان را دیدم که
قصیده دراز بر اول وزن [illegible] گفته بود و دو یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده
خواستم که او را وقوف دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی کرد تا بعد از
مدتی که بذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد و آن این ست شعر محل تحیر ایا ثنائی جز آن
و با آن [illegible] لا یقنع [illegible] ما منازل [illegible] فبصری و اما غزلی فیهمان
و بعد از آن باصلاح آن کرد چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل نیز بیان نظم
و نثر جز عروض نبود و این فایده تمام ست با آنکه اعتقاد من آن ست که اگر کسی را در ابتدا
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بسبب ملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این
معنی در خویشتن مشاهده کرده ام این ست تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق

فن دوم در علم قافیه و آن ده فصل ست فصل اول در حد قافیه و اقسام آن

اسم قافیه بکلمه آخرین قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند آن اطلاق بر
توسع و مجاز باشد و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و آن از
جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را
حرف روی خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و خلیل و قومی از علمای عرب که
نظری دقیق تر کرده اند در تعریف قافیه گفته اند قافیه عبارت ست از مجموع حرکات
و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر و مقدم بود با حرکتی
که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کتابا مجموع دو الف و دو حرف که میان
ایشان ست و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف [illegible] و اگر در آخر

بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد بنابرین
تعریف قوافی را قسمت کرده اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده اند بدین وجه که
میان دو ساکن آخر یا خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک یا یک
متحرک یا هیچ متحرک نبود و بیرون ازین پنج قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد اول را متکاوس
خوانند و دوم را متراکب و سوم را متدارک و چهارم را متواتر و پنجم را مترادف و
لفظ هر یک مشتمل بر حروف او و آخر این القاب ست و بدانکه درین تعریف و قسمت نظر
واجب ست چه باشد که تناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد مثلا
درین بیت که گفته اند شعر قد جبر الدین الاله فجبر بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش
حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت و نه چنان ست چه درین موضع حرف را و حرکت ماقبل
او بیش معتبر نیست و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل
قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد و درین بیت شعر
یا لیتنی فیها جذع مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد و چنان نیست چه در هر
یک یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست و اما قسمت مذکور اگر بطریق منع خلو کنند یعنی
قافیه ازین اقسام خالی نباشد صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند صحیح نبود چه اگر شعر مثلا بر
بحر بسیط مخبن و یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در یک بیت مطوی و در سوم سالم
یا مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد اگر
بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص قافیه هم متراکب
و هم متدارک باشد بعد ازین تقریر گوییم اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند بوجهی که به تحقیق
نزدیک تر بود بدین وجه باید گفت که قافیه عبارت ست از مجموعی که مولف باشد از حرفی

میزان الافکار

یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات یا مصراعها بود دیگر باره در سلک
مکرر باشد بحسب اصطلاح و از حرفی که بمثابت حشو افتد میان آن حروف و از حرکاتی
که تعلق بآن حرف یا بآن حروف داشته باشد و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف
و حرکات قافیه صورت می بندد چه معرفت مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق
در میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر
عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم درین فن والله اعلم

فصل دوم

در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش است روی و سه حرف که بر روی مقدم باشد و آن تاسیس و
دخیل و ردف است و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف
روی حرفی است مکرر که بنای قافیه بر روی است و هر قصیده که با قافیه منسوب باشد بیشتر
بحروف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را که
حمل و رحل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد حروف
متقدم بر روی اما **تاسیس** الفی باشد که میان آن و روی حرفی متحرک بود چنانکه
الف در حامل و جاهل و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد
مانند میم و ها در حامل و جاهل و اما **ردف** حرفی از حروف مد باشد که میان او و روی
هیچ حرف نبود مانند الف در سار و ازار و واو اول در سور و واو نور و یا در سیر
و نیز واو و یا چون ساکن باشند و ماقبل ایشان متحرک مخالف قومی آن را ردف
شمرند و قومی نشمرند و حروف متاخر از روی اما **وصل** یکی از حروف
مد باشد که بعد از روی متحرک آید چنانچه الف در حملا و رحلا و واو در حملوا و رحلوا

و یا در حملی و رحلی و یا حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حلّه و حلّه باشد و یا متحرک چنانکه

در حملها و حملهو و حملهی و امّا **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل متحرک

باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف اواخر این شش لقب

درین لفظ جمع ست که نیستلفتح و وصل را اصلیه نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه

نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را باعتبار این دو حرف غالی

و متعدی خوانند و در مثال غالی این بیت آورند که **شعر** و قاتم الاعماق خاوی المخترقن

مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن بر روایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف

که روی ست و ساکن ست و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن سبب مختل شود

و آن نون را حرف غلو خوانند و در مثال متعدی این بیت آورند **بیت** لمّا رأیت

الدهر جمّا خطلهو نه حرف صله است و ساکن می باید و چون بر عادت بعضی از عرب

متحرک کنند واوی تولد کند آن را حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که

تعلق بقافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف را ایراد واجب بود

و این حرف را اخطا از جهت آنکه وزن مختل شود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق

بقافیه دارد هم شش ست **اوّل رس** و آن حرکت ما قبل الف تاسیس بود **دوم اشباع**

و آن حرکت دخیل بود **سیوم حذو** و آن حرکت ما قبل ردف بود **چهارم توجیه** و

آن حرکت ما قبل روی ساکن بود **پنجم مجری** و آن حرکت روی متحرک بود **ششم نفاذ** و آن

حرکت های وصل متحرک بود و حروف اوائل این شش لقب درین لفظ جمع ست که راحت

من و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را و در آنکه فتحت ما قبل واو و یا را

که نه حروف مد باشند چون بجای ردف افتد حذو خوانند یا نه خلاف ست

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند
بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند و اگر
ساکن بود مقید خوانند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن نباشد اما تنها از هر دو ممکن بود
و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند پس قافیه یا مردف بود یا موسس یا
مجرد و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل
و خروج چنانکه در حاملها و امثال آن مجتمعند و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع
شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال مجتمعند و کمتر حروف
که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه
بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود یا مجری چنانکه در قمرو افتد و اعتبار هر یکی
از تاسیس و ارداف و تجرید و اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه
بود واجب باشد و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود و دخیل
هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل
ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و ردف جز حرف علت نبود و به نزدیک
بیشتر اهل صنائع جز حرف مد نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن
اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در آن صورت لامحاله حذو مختلف باشد
بضمت و کسرت و در غیر آن صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود و روی هر حرف
که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف مد است و با که
حروف وصلند و تفصیل حالتها اینست اما الف در پنج حالت نشاید که روی بود
الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الفتی ما آنرا الف اطلاق خوانند

ب الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و چهلا ج الفی که بدل تنوین
بود در حالت وقف چنانکه رایت زیدا ب الفی که بدل نون تاکید خفیفه باشد چنانکه در
اضربا که بدل اضربن بود د الف تثنیه چنانکه در ضربا باشد اما یا در دو حالت نشاید که
روی بود ا یائیکه از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ تحوملی و آنرا یای اطلاق خوانند
ب یای تانیث چنانکه در قومی باشد و اما واو در دو حالت نشاید که روی بود ا واویکه
از اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که تحولو و آنرا واو اطلاق خوانند ب
واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و اما ها در دو حالت نشاید ا های سکته چنانکه در مالیه و سلطانیه
باشد ب های تانیث خاصه که ساکن بود چنانکه در حمزه و ضاربه باشد و اگر متحرک بود
بعضی بکار داشته اند اما بغایت ناپسندیده باشد و تای تانیث در امثال ضربت
و خرجت روا داشته اند که روی کنند اما هم قبیح باشد و اگر متحرک کنند چنانکه در ضربتنی و خرجتنی
قبحش کمتر بود و بدانکه نون نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد
و اهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد و
هر چه غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اما از الفات مانند الفی که بدل حرف
اصلی بود چنانکه در عصا و رحی و الف تانیث چنانکه در حبلی بود و الف زائده ملحق با
کلمه چنانکه در حباری باشد و از یاها یای اصلی چنانکه در رمی و ندی باشد و یای
اضافت چنانکه در بیتی و یای نسبت چنانکه در مکی باشد و همچنین واو اصلی چنانکه در یغزو و
باشد و هاء اصلی چنانکه در وجه و عمه باشد و های ضمیر چنانکه در بینه و بینها باشد و اگرچه ساکن
بود هرچند بعضی ازین از قبح خالی نبود و ضابطه آنست که هر حرف که بیک معنی در آخر کلمات
مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه با جمع و غیر آن اگر روی کنند از قبحی خالی نبود چه بعضی

تکرار قافیه لازم شود و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح‌تر باشد و بهترین حرفی

که روی کنند حرف اصلی باشد که آن جنس است و اختلاف حرف روی در اختلاف

مجری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته‌اند اما از قبیح خالی نبود و بعضی گفته‌اند

توجیه بضم و کسر روا بود و قیاس بر ردف و حذو و غیر آن روا نبود و حرف وصل جز

یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول و اختلاف

حرف وصل و اختلاف نفاذ روا نبود **حرف خروج** جز یکی از حروف

مد نتواند بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نزدیک جمهور جز روی مطلق را

نباشد و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان روی و ردف یا وصل اما میان

روی و ردف چنانکه در صورت که صلوة و زکوة در حرف الف چه بوجهی الف آن

آن باشد که روی کنند از آن جهت که های تانیث نشاید که روی باشد و بوجهی اولی

آن باشد که ردف کنند چه های وصل بعد از روی مقید نیاید و درین صورت که علاه

و جاه بوجهی الف اولی آن باشد که ردف کنند چه درین صورت ها ضمیر است و نشاید که روی

بود تا نشاید که با وصل بود از جهت سکون روی و بوجهی اولی آنکه روی کنند

حرف اصلی است و های ضمیر در حکم تکرار تا از قبح خالی بود چه باتفاق امثال

این قافیه قبیح نباشد و اگر عقله و علمه قافیه کنند قبیح باشد و اما اشتباه میان روی

و وصل هم درین صورت‌ها در حرف ها افتد چه بران تقدیر که الف ردف کنند ها روی

باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد و گفته‌اند های وصل جز های

ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند و وصل متحرک ازین جمله جز های ضمیر نباشد و این حکم تا بشتر

بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسبابه و البوابه کند و بعد از آن تا به بیارد ... سکت

مستثنی باشد یای اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند که یا ردی ست زیادتی

و الا روا باید داشت که اعلامیه مثلا دین قافیه افتد و بدانکه هر حرف یا هر حرکت

که در همه قصیده مکرر شود غیر حروف و حرکات مذکوره آن را بقافیه تعلق نباشد و از باب لزوم

ما لا یلزم بود که از قبیل صنعتها و ابداعهای سخن باشد بنسبت آن به نظم و نثر یکسان بود فصل

چهارم در انواع قوافی نزدیک عرب

قافیه چنانکه گفتیم باعتبار حال روی دو نوع بود

مطلق یا مقید و باعتبار ماقبل روی سه نوع موسس یا مردف یا مجرد و باعتبار مابعد روی

سه نوع موصول مخرج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مخرج پس بحسب ترکیب هجده

که از ضرب دو در سه در سه حادث شود اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود در بعضی

مختلف فیه باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد اما مطلق موسس موصول مخرج چنانکه

قافیه که صاحبها و کاتبهاست مطلق موسس موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا مطلق

مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا

مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها و مطلق مجرد موصول غیر مخرج چنانکه ضربا و

خطبا و این شش نوع مطلقات ست و مقید موسس چنانکه قاضی و حامی و مقید

مردف چنانکه جمال و خیال و مقید مجرد چنانکه قمر و خطر و این سه نوع مقید است و سه

نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر

مخرج از جهت امتناع تحرک حرف آخر از شعر و شش نوع مقید واقع نبود و آن موسس و

مردف و مجرد بود هر سه یا موصول غیر مخرج یا موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل

و خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه جایز دارند

ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود و آن اما مقید مردف موصول غیر مخرج بود از جهت

توالی سه حرف ساکن مر روی یعنی ردف و روی و وصل ب مقید مردف موصول

مخرج بجهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی بود که بر وصل

متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل ا مقید موسس موصول

مخرج چنانکه لم تخاطبها و لم تراقبها و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف و با از باب لزوم

مالایلزم شمرند و بار روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با حرفی از حروف

مد بود چنانکه در قاصینها و دانیها مطلق مردف شمرند ب مقید موسس موصول

غیر مخرج و درین صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب

آن است که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود که

دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از حرف مد بود و وصل های

ساکن چنانکه در قاضیه و حاشیه و کسانیکه انکار این نوع کنند تکرار الف از باب لزوم

مالایلزم شمرند و یا ردف نهند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بر آنکه تجویز این نوع

اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است بر آن جمله که در صدر این فن گفتیم تمامی

حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس درین دو صورت از آن

تعریف خارج باشند اما آن تعریف بنا بر آن است که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد

ج مقید مجرد موصول مخرج چنانکه لم تطلبها و لم تجبها و منکران این نوع تکرار با را از لزوم

مالایلزم شمرند و بار روی نهند و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج و اگر بدل با یکی از حروف

مد بود چنانکه در غاباها و قناها قافیه مطلق مردف موصول شمرند د مقید مجرد موصول غیر مخرج

و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش

صلوه و زکوه و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند این است انواع قوافی

والله اعلم فصل پنجم در عیوب قوافی نیز دیگر عیب عنیهائی که تعلق بقافیه
دارد یا راجع است باحوال حروف وحرکات قافیه یا راجع نیست وصنف اول منقسم شد
باقسام عدد حروف اما آنچه تعلق بتاسیس دارد یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیهٔ
مؤسس و قافیهٔ نامؤسس باشد در یک بیت و مثل این عیب بعینه اقتضای وجود و عدم
رس کند و در تاسیس و رس غیر ازین اختلافی دیگر تصور نیفتد و اما آنچه تعلق بدخیل دارد
جز اختلاف اشباع نبود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف بالضم و کسر بود یا بالضم و فتح
بود یا بکسر و فتح و اما وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع مؤسس و
نامؤسس و اما آنچه تعلق بردف دارد ده نوع تواند بود اول جمع مردف و نامردف
سیم جمع میان واو و الف هر دو مد چهارم جمع میان یا و الف هر دو مد پنجم جمع میان واو و یا
ما قبلش مفتوح بود و واو مد ششم جمع میان واوی که ما قبلش مفتوح بود و الف هفتم جمع
میان واوی که ما قبلش مفتوح بود و یای مد هشتم جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و یای
مد نهم جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح بود و واو مد دهم جمع میان یائی که ما قبلش مفتوح
بود و الف یازدهم جمع میان واو و یا که ما قبل هر دو مفتوح و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع
باشد میان واو و یا هر دو مد اما ازین اقسام عیوب نشمرند کسانی که واو و یا را که ما قبل ایشان
مفتوح بود ردف نشمرند نزدیک ایشان ازین ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار
ساقط بود و شش نوع دیگر که پیش ازان باشد داخل بود در جمع مردف و نامردف
و اصناف عیوب متعلق بردف سه نوع اول بیش نبود و آنچه راجع بود
با حذو همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای اختلاف حذو
کند و بر عکس و اما آنچه راجع بود با روی که صنف دیگر است آنچه روی در و مختلف

باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف متقارب باشد قریب المخرج دیگر آنکه قرب مخرج در
معتبر نباشد و صنف دوم آنچه بسبب اختلاف توجیه بود و آن هم سه گونه بود چه اختلاف
یا بضم و کسر بود یا بضم و فتح یا بفتح و کسر و صنف سوم آنچه بسبب اختلاف مجری بود و آن هم
سه گونه بود بر قیاس گذشته و اما اختلاف بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش از اعتبار
خارج بود چه اقتضای ازالت تشابه کند اصلا و اما آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن
اختلاف بود بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بتحقیق راجع باشد با اختلاف مجری اما اختلاف
وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و اختلاف بوجود وصل و عدمش از
اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود چه یا بجمع الف
و یا بود یا بجمع واو و الف یا بجمع یا و الف و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ و حکم اختلاف خروج
وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائی
که بحروف و حرکات متعلق نبود یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل
بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا اشتباه
آید مثلا ابراهیم را براهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد یا لفظی را قافیه کنند که معنی را آن اختصاص
نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای
او تعالی ودود را ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود و یا لفظی را قافیه
کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود مثلا در شعری که قافیه گرم و علم باشد
لفظ لم از لم یفعل قافیه کنند و یفعل در اول بیت دیگر یاد کنند و عیوب قافیه
علی الاجمال سه صنف باشد آنچه البته نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند
آن را شاذ شمرند و آنچه ایراد آن قبیح بود اما استعمال آن شعرا را از روی

ضرورت اتفاق افتد چه آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی

را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی **اقوا** است و آن اختلاف

مجری باشد و البته روا نبود دوم **اکفا** ست و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار

قرب مخرج و هم البته روا نبود سوم **اجازت** ست و آن اختلاف حروف

روی باشد بشرط آنکه در مخرج متقارب باشند مانند با و طا یا سین و صاد و این نوعی ست

از اکفا چهارم **سناد** و آن چند نوع بود اجمع مؤسس و نامؤسس **ب** جمع مردف

و نامردف **ج** اختلاف ردف بواو والف یا بیا والف در حرف مدی **د** اختلاف ردف

بیای غیر مدی که ما قبلش مفتوح بود باید **ه** اختلاف توجیه و سه قسم اول روا نبود چهارم قبیح بود

اما استعمال کنند بنادر و پنجم بسیار استعمال کنند و بعضی از پنجم چهارم کمتر بود

و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا در

همه مواضع قبیح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند پنجم **ایطا**

و آن اعادت قافیه بود و چند انکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود و

ایراد لفظ مشترک مانند عین بمعنی مختلف ایطا نبود و همچنین اگر لفظ در اصل یکی

بود و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی

کند مثلا رجل و الرجل یکی نکره و دیگر معرفه و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مونث

و دیگر مغایبه او و غلام و غلامی یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت با نفس خود و

امثال این ایطا نبود اما رجل و رجل و لیضرب و تضرب و امثال این ایطا بود ششم **تضمین**

و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر بیت چنانکه در شعر گفته آمد و این تضمین غیر آن ست که

در صنعتهای شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور که بر همان

بوزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد و یا تمثیل این بیت انچه واجب بود
ایراد آن کردم علم قافیه شعر تازی والله اعلم **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی**
به نزدیک پارسی گویان ذکر ردیف حرف تاسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست
وکسانیکه اعتبار کرده‌اند بمخالطه شعر عرب کرده‌اند و حال ایشان همان است که حال کسانیکه بر اوزان عجم
بعرب شعر پارسی گفته‌اند چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود و از حرکات رس و اشباع
ساقط شود و **ردف** در پارسی هر حرفی که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد خواه
غیر آن و واجب بود که در همه قصیده یکحرف بود بعینه و ساکن بود و حرکت ماقبل
او یعنی حذو یکحرکت بعینه بود مثال ردف حرف علت الف در کار و بار و واو در دور و
نور و یا در تیر و شیر و حرفی که بواو ماند در گور و شور و حرفی که بیا ماند در دیر و سیر
و مثال حرفهای دیگر را در گرد و مرد و سین در دست و بست و کاف در فکر و
ذکر و اما **رویی** باشد که یکحرف بود و باشد که دو حرف بود اول را مفرد
خوانند و دوم را مضاعف و **روی مفرد** باشد که حرف مد بود مانند الف در جفا و
رفا و یا در بهی و مهی و واو در راسو و پهلو و شبیه یا در دعوی و معنی و شبیه واو در نیکو
و مینو و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و را در گذر و سفر و **روی مضاعف**
از حرفهای بعد و دبود و لیکن شرطهای مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود و ردف
یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف
اول یا هر دو مهمل الحرکة باشند و اما حرفهائی که در روی مضاعف افتند باستقرا معلوم
شده است که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون
و زا که درین لفظها مجتمعند سخنش زرف و حرف دوم یکی از این شش حرف باشد با و تا

وجیم ودال وسین وکاف که درین لفظها مجتمعند سکت بحد و وقوع آن در امثال
این کلماتست راست نیست دوست بیست داشت گوشت بلفت کوفت ونیست ساخت
بیخت دوخت کاشت کشت گوشت کارد مورد راند بانگ پارس جاماسپ کوچ فرهنگ غرشد
گرد وشرد واین دو حرف چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یکحرف شمرند چنانکه گفته ایم
وروی مقید باشد بی توجیه واین جنس در قافیه تازی واقع نباشد واما اگر در مقاطع
نباشد اتصال این دو حرف یا بحرفی ساکن بود یا بحرفی متحرک واگر بحرف ساکن
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند واگر اتصال
شان بحرفی متحرک بود چنانکه گویم راست شو اگر یکحرف در دیده شود تا بر وزن فا
شود روی را یک حرکت بیش نباشد واگر هر دو حرف مستوفی در تلفظ آرند تا بر وزن
مفتعلن شود هر دو حرف روی متحرک باشد و روی درین صورت بی وصل باشد و بر
جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل اسم مجری بآن حرکت
لائق تر باشد که بوصل پیوسته بود و حرکت اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین
چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی و بوصل متصل نباشد اسم مجری بران حرکتها
لائق نباشد واین علمها که گفته آمد خاص ست باین لغت واما **وصل** حرفی
زائد باشد که بعد از روی آید واز کلمه منفصل نبود وبعضی گفته اند وصل یکی
ازین شش حرف باشد تا میم و شین و یا و دال و ها چنانکه در سخنت و سخنم و سخنش
سخنی وگوید وگفته می آید واین حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلا
گوئی تو درین سخنی یا در صفت چنانکه در لفظ خوش سخنی یا در نسبت چنانکه در شهری
دیگر باشد و تشبیه یا که در نکره آید مثلا گوئی سخنی از سخنها یا در تقدیر فعل چنانکه گوئی اگر

گفتی وکاشکی گفتی ونخواب دیابم گفتی دیگر واین دو حرف باشد ویکی گرفته اند
و نیز الف ندا چنانکه گوئی اسپا ازین قبیل ست وخارج ست از حروف مذکور و همچنین
کاف تصغیر چنانکه گوی اسپرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو بود و نون مشدد
چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم ازین قبیل ست وخارج ست از حروف شش گانه و بر
جمله تحقیق درین موضع آن ست که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف باشد که بر روی
مطلق پیوندد تا کلمه بآن تمام شود از قبیل وصل بود و بدانکه قدما الف اطلاق
برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شودا و گویدا و از قبیل وصل شمرده و استعمال
آن الف اصلا خطاست چه عرب را الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات
حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرک نباشد پس انجا حرکتی در افزودن و
از اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت و اما خروج درست
تر آن ست که در پارسی خروج نیست از جهت آنکه وصل متحرک نیست و باین سبب یوسف
عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف
قوافی پارسی خروج نیاورده ست و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و لسانی
دیگر متصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدمش ببندمش
دال روی ست و میم وصل و شین خروج و تا باشد که خروج بی حرکت وصل با و پیوندد
چنانکه گوی سرش و خبرش و بعضی حرفی دیگر را که بخروج پیوندد و هم برین قیاس که
در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند چنانکه درین قافیه که زده امت
وبسته امت دال روی ست و بانی که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل اوست وصل و
میم خروج و تا زائد و آزینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده ایست و بسته

۹۱

ا بیت یا حرفی دیگر که بیاید زیادت شود بلفظی دیگر احتیاج افتد بازاگر زیادت از یک حرف
روا باید داشت وشاید که ازین هم زائد شود و اولی آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله
ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب ردیف شمرند

در ردیف در اصل خاص بود بزبان پارسی و متاخران شعرای عرب از پارسی
گویان فرا گرفته اند و بکار می دارند و این حروفی باشد یا کلماتی که بعد از روی
موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و معنی
اعتبار نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود و یا بمعانی مختلف یا بعضی را
معنی باشد و بعضی را نباشد بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد
از لفظی روا بود مثلا اگر قافیه باد و باد و شاد و باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک آید
و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه
است و بانفراد هیچ معنی ندارد و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی
و در ردیف مقدار را اعتباری نیست اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد
روا بود و چنانکه در کثرت اعتباری نیست در قلت هم اعتباری نیست و چون معنی ردیف
روشن شد معلوم شد که هرچه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد و اگر زیادت جمله
از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و
او را هم از حساب ردیف شمرند گوییم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه
حکم ردیف گرفت اما بسبب آنکه بی حرف وصل استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاع آنجا که وصل
متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف این است چه کالشئ المباین است و وصل
را بالقافیه تعلق زیادت لازم است بخلاف ردیف و بدان سبب او را سبب حکمی

وصل

مفرد نهادن واجب است میان آن و ردیف فرقی ظاهر شد اما در خروج بخلاف این

ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود چون وصل میان او و روی فاصله

گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود و در لغت تازی چون ردیف معتبر

نبوده است باعتبار خروج در حال تحرک وصل احتیاج افتاده اما در لغت پارسی

بسبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج استغنا حاصل ست و باسر سخن شویم

و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج ست ردف ب

روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف

ه وصل و حرکات هم پنج ست ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجول

که حرف اول روی مضاعف را بود ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا

روی مفرد را بود در حال اتصال متحرکی که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از

وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آن را دامن خوانند هرچه زیادت از ردف باشد پیش

از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و آن را بقافیه تعلق نباشد و اگر آن مکرر لفظی

باشد چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد آن را حاجب خوانند

الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه اگر رعایت

کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد و تکرار ردیف واجب

بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق بدعت ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و

عذر ایراد کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغیر ردیف

بطریق بدعت آن ست که کمال اصفهانی درین روزگار قصیده که بعضی از ردیف می آمد

کرده است و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده این ست **بیت**

سپیده دم که نسیم بهاری می آمد نگاه کردم و دیدم که یاری می آمد و در موضع تغیر این نوع گفته است **بیت** از بهر فال ماضی شدم مستقبل که این ایام چنین خوشگوار می آید زهی سپیده بجائی که پیش خلعت تو به همه نهان سپهر آشکار می آید و انواع عبث محدود [illegible] تعلق آن [illegible] باشد **فصل هفتم در انواع قوافی**

نزد یک پارسی گویان **قافیه** پارسی یا [illegible] یا مردف بود و مردف را [illegible] یا مفرد بود یا مضاعف و [illegible] و مردف مفرد یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی یا موصول [illegible] مشترک بود یا مطلق و یا مقید

مثال [illegible] مطلق [illegible] موصول چنانکه گوئی سپری خبری بی خبر موصول

[illegible] موصول چنانکه گوئی مردی دردی

[illegible] هر دو نوع [illegible] ردیف نتواند بود چه

[illegible] مثال مقیدات اما

[illegible] چنانکه گوئی [illegible] [illegible] نشاید چه وقوع دو

[illegible] بیت مقید و غیر موصول چنانکه گوئی خبر و نذر و این هر دو نوع نشاید ز

مقید [illegible] مفرد غیر موصول چنانکه مرد و گرد و این همه با ردیف نشاید اما موصول متعذر بود از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال است و اگر [illegible] ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود چه اجتماع دو ساکن را اصلی نیست و اگر واقع باشد بر [illegible] بود که گوئی بارش و کارش و اما مردف مضاعف یا هر دو در روی ملفوظ به باشد و لا محاله هر دو مطلق باشند و الا وقوع زیادت از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید و یا یک مطوی باشد در لفظ و دیگر

و دیگر یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد و هر یکی یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد اما مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست و خواست ست یا راست بود و خواست بود بر وزن مفتعلان و این بغایت گران باشد در لفظ و این نوع بی ردیف مستعمل بود اما مردف مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف نتواند بود مثالش چنانکه گوئی راستم و خواستم بود بر وزن فاعلان اما مردف مضاعف یک روی مطلق مطوی و دیگر مقید موصول نامستعمل بود از جهت تعذر لفظ و غیر موصول نیز نامستعمل باشد الا آنکه از اشباع ساقط است یا بطریق حرکت ... در لفظ آید و غیر موصول بود راست و خواست و بی ردیف نتواند پس از این جمله معلوم شد که همه انواع سه است نامستعمل و یازده مستعمل از این یازده ... چهار مطلق و سه مقید و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق و یکی ... یک روی مطلق و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود

فصل هشتم در قافیه اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول و اصلی چنان بود که بر همان صفت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی یا تصریفی شایع استعمال گردانند مثلا راست و بیداست اول اصلی دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیداست ... در موازات قافیه اول شده است و همچنین یار دهم و فشار دهم اول اصلی دوم معمول چه بسبب آنکه از لفظ افشاردن

حکایت نفس در ماضی آورده است شایسته استعمال درین قافیه شده است و در تازی در نابه که اسم فاعل از بنا مست باشد و نابه که ناب باشد یا یای ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و هرگاه که از قافیه لب یک جز و مکرر باشد و در همه مواضع تکرار یک معنی بود آن قافیه را

شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بی‌حد باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسپان و مردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و نگران و جویان باشد و یا و الف جمع که در سرها و دستها باشد و یای نکره که در اسپی و مردی باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال شایگان در قافیه جائز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسپان ایراد کنند و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف و نون در اسپان و خران یک معنی ست پس قافیه مکرر شده باشد و علت قبح شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند تا بحدی که آن یک قافیه که جائز ست هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورند آهسته و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی چنانکه در مسلمات و مومنات و در نصرت و ضربت و در ضمائر و امثال آن الا آنکه قدما ازان غافل بوده اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند

فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع ست چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که از نوعی بنوعی دیگر نقل کند مثلاً اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار ایراد کند شاید که بعد ازان گفتار و کردار آورد تا قافیه

مردف باشد و روی حرف را بود و مقید بود یا بار الف باشد رسنا چه که بعد از آن را از
سا زاد گوید تا قافیه آزها و را وسا بوده باشد و آر در آخر همه ردیف باشد و شاید که قا
بود و الا شایگان بوده باشد و این قافیه هم مردف بود و روی حرف را بود و مطلق
بود و بار ردیف باشد و بار دیگر بعد از آن هم شاید چنانکه گیا را آورد تا قافیه او تا
و را و سا و چرا و گیا بوده باشد و زار در آخر همه ردیف بود و شاید که قافیه بود و الا در
بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود و روی که حرف الف است مقید بود و بار ردیف
و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بدانکه هرچند از بحثهای گذشته معلوم شد که چون
الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نباشد اما باید که معلوم
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی
و عدمش باشد و در طرف وجود همچنانکه بتعدد معانی مغایرت حاصل آید در طرف عدم
باختلاف تعلق بمعانی هم مغایرت حاصل آید و اما اختلاف که بسبب وجود معنی و عدم
باشد چنان بود که در لفظ یکبار بانفراد دال بود بر معنی و یکبار بانفراد دال نبود بل
جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر مرغی
و چون جزوی باشد از لفظ بازار یعنی سوق بانفراد دال نبود و اما اختلاف که بسبب
تعدد معانی بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال است یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال
بود بر معنی معاودت چنانکه گویند باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد و اما اختلاف که به
اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت بانفراد چنین بود که بازار باشتراک
مثلاً بر سوق افتد و بر معنی دیگر لفظ بازار در هر دو حالت یکحکم نتواند بود و مثال جامع این
هر سه اختلاف اگر لفظ گردون چهار بار ایراد کنند و قافیه گر باشد و دوان ردیف بود

وگر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی حرف شرط و یکی بمعنی حرب و در دو موضع به انفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه و مجموع یکبار دال بر عجله بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود والله اعلم

فصل دویم در عیوب قوافی فارسی از آنچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته اینجا عیوب بر سه قسم باشد **قسم اول** آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود **اول** اختلاف حذو چنانکه مرد و گرد و درد و مرد و اگر قافیه مطلق بود چنانکه رسته و رشته و گسسته عیب پوشیده تر باشد

دوم اختلاف ردف و اختلاف بحروف متباعد مخرج ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمال کمتر اتفاق افتد اما بحروف متقارب چنانکه درد و رد و شور و شیر و شیر باشد که بکار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیکحرف گویند و جمع مردف و غیر مردف بحقیقت راجع بهمین قسم باشد **قسم دوم** آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع ست **اول** اختلاف توجیه چنانکه دراخته و غنچه و شانه و اگر رامتحرک شود این عیب مرتفع گردد چه انجا حرکت ماقبل را توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود و بدانکه در پارسی میان اختلاف بفتح و ضم و یا بفتح و کسر و میان اختلاف بضم و کسر آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می کنند و همه را یک حکم باشد **دوم** اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف گفتیم بحروف متباعد ظاهرتر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده تر تواند بود چنانکه سبو و چهار سو و مری و علی و رگ و ترک **سوم** اختلاف مجری و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد بدو حرف متقارب چنانکه کر در خطاب و خبری در نکره پس کسرت را اختلاف ست و شاید که بر بعضی مردم مشتبه گردد خاصه که با ردیف بود

سیم اختلاف حرکت روی مفرد با روی مضاعف چنانکه گویی شاه و پادشاه
چه در اول مکسورست و در دوم مجهوله است و همچنین حرّ است و گرد است و گرچه اول مجهول
ست و دوم مضموم و اما در حرف اول از روی مضاعف اختلافی تصور نیفتد چه آن
حرکت مجهوله باشد همیشه **قسم سوم اختلاف وصل** و حالش هم
بران قیاس ست که گفته آمد **قسم چهارم اختلاف ردیف** و آن حرکاتی
و حروفی تواند بود که پوشیده ماند و الا بس قبیح باشد مثالش بسته چون در حال خطاب
گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا دشبیه با مختلف باشند و حرکات ما قبل همچنین و
باقی عیوب هم بران قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد و بدانکه در قوافی
سجعها و مثنویها و مخمسهای مربع و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب
روا دارند و در قصائد قافیه مصرع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود اما در مصرع
دوم نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد
از چهارده بیت روا باشد اما نزدیک محدثان مستعمل نیست و بعضی گفته اند که اختلاف
تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست این است
آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی بر دو لغت بر سبیل ایجاز و بالله التوفیق

تمت

خاتمة الطبع اما بعد این نسخه کامل العیار مسمی بمعیار الاشعار در علم عروض و قوافی
عربی و فارسی نتیجهٔ قلم جادو رقم سلطان الحکما المحققین تابع علوم المتقدمین [illegible] المتأخرین
محمد بن محمد بن حسن خواجه نصیر الدین طوسی ست که در سن ششصد و چهل و [illegible] هجری [illegible] تسوید
فارغ گردیده و خوان نعمتهای رنگارنگ این [illegible] بر دستارخوان طالبان علم [illegible]

در رسم خط اشتباهی از آن پدید آمده است و علی هذا القیاس در الفاظ دیگر نیز بسیار از ناظرین با انصاف
و صاحبدلان دور از اعتساف آنکه اگر در بادی نظر بر غلط لفظی یا معنوی یا صوری مطلع شوند
بدون ملاحظه مراسم رعیه و معایه جدول تدارک اغلاط واقعه از صناعان مطابع مبادرت بتخطئه تعریض ننمایند
و قدم در مصداق و کم من عائب قولا صحیحا نگذارند چه اگر بعد از طی این همه مراتب بشر با قوت ممیزه در
تفطن بالغ و امعان نظر تحقیق سعی انقباض خاطر آرند معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از
خطا نبود اما از هرزه درائی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده سرا احدی از سالفین
کملا منزه و مبرا نماند و فذرهم فی طغیانهم یعمهون معذلک رتبه این کتاب کامل انصاب بقدری
که این یوسنا بدان سبب استصعابش کسی از واقفین فن حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظرین
درین متاع گران بها دست طمع نینداخته بل ناقلین مضامینش طرفه صنعتی بکار برده اند که از
جمله واحد مطالب سهل و آسان را در رسائل خود نقل کرده اند و مشکلاتش را همچنان بحال خود
گذاشته تعرض ننموده اند چنانکه بر ناظرین کلام علامه نقشبند که بیشتر عباراتش را در شرح خود جمیعه
معرب کرده مخفی نیست و حقیر سراپا تقصیر با این همه عرق ریزیها هنوز در حل بعضی از عباراتش خلجانی
دارد چنانکه در بعضی از مقامات اشارتی بآن کرده شد ممنون احسان محسنی و بلاگردان مکرمی باشم
که حل ما لا ینحل ساخته ضمیمه این کتاب نماید آدم بنقل بعضی از حالات مصنف علام آورده اند که خورشید
وجود خواجه بروز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سن پانصد و نود و هفت هجری از شرق ستان طوس
طالع گردیده علم استیلا زبر عنان آسمان افراشته و گویند قدم اول در عالم شهود در مرز و بوم جهرود
از اعمال قم گذاشته سلسله تلمذش در علوم حکمت بدو واسطه بشیخ ابو علی سینا منتهی میگردد
و از مصنفاتش شرح اشارات در منطق و حکمت نظری و شرح صد کلمه بطلمیوس در فن نجوم و
تجرید در علم کلام و اوصاف الاشراف در علم سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس